

[ع.] (.)

۱- خرچنگ،

۲- برج چهارم از بروج دوازده‌گانه.

noun [C/U]

1. Crab;

2. The fourth sign of the zodiac;

WRITTEN BY

POUYA PIRHOSSEINLOO

نگارش اولیه ۱۳۹۷ - بازنویسی و ثبت ۱۷ آذر ۱۳۹۹ به شماره (۲۲۹۹۹۸)  
باز نویسی پایانی شهریور ۱۴۰۴ به بهانه اجرای تآثر شهر (سالن چهارسو)

BLACK SCREEN:

## .۱. خارجی. اطراف خانه - نیمه شب

همه جا تاریک است. تاریک مطلق. حتی ذره نوری، حتی درخشش یک چشم دیده نمی شود. موسیقی تداعی کننده ی اندوه یک مراسم ختم است. عدم در میان سیاهی سرگردان است. هر لحظه که فکر می کنیم چیزی قابل دیدن است، می فهمیم که کم تر می بینیم، در گوشه ای از تصویر نور کمی می بینیم، مرضیه سرش را به سمت نور می چرخاند، ولی باز نور در سیاهی محو می شود. نور انگار سرابی است در سیاهی. فقط صدای قدم های مرضیه، صدای نفس هایی که به سختی می کشد و صدای اندوهگین یک تک نوازی به گوش می رسد.

تیتراژ شروع دیده می شود.

گاهی در لابه های سیاهی متوجه حرکت مرضیه در سیاهی می شویم. گویی مرضیه با تاریکی در هم شده اند و نمی تواند به جلو حرکت کند.

FADE TO BLACK:

## .۲. خارجی. اطراف خانه - نیمه شب

همه جا تاریک است. در میان تاریکی فقط صدا را می شنویم.

**محسن**

مرضیه، اینجایی؟ صدای من رو می شنوی؟

**مرضیه**

(نگران)

نمی بینمت.

**محسن**

حرف بزن، پیدات می کنم.

**مرضیه**

(نگران)

نمی بینمت، فقط سیاهیه.

**محسن**

صدای پات رو می شنوم، اینجایی؟

**مرضیه**

(مستاصل)

نمی بینمت محسن.

**محسن**

اینجام.

**مرضیه**

من اینجام.

**محسن**

این طرف. هووو... (صدای جغد) هوووو... صبر  
کن پیدات می‌کنم.

**مرضیه**

نمی‌تونم بینمت...

**محسن**

بذار صدات رو بشنوم... حرف بزن. هو بکش، هو  
بکش، بذار پیدات کنم.

مرضیه بی آن‌که چیزی ببیند، در جست‌وجوی محسن در سیاهی می‌چرخد. صدای جغد (هووو) در  
می‌آورند، تا هم دیگر را پیدا کنند.

**مرضیه**

من اینجام، هووووو

**محسن**

هوووو، من اینجام، من رو می‌بینی؟

**مرضیه**

من اینجام. هووووو --

**محسن**

-- هوووووو! --

**مرضیه**

-- هوووووو! --

**محسن**

-- هوووووو! --

**مرضیه**

-- هوووووو! ...

ابتدا صدای پای مرضیه و سپس صدای پای محسن متوقف می‌شود. به هم رسیده‌اند. (سکوت)

**محسن**

(به آرامی)

مرضیه ...

انگار محسن آرام اسم «مرضیه» را در گوشش صدا می‌کند. مرضیه برمی‌گردد، هاله‌ای از محسن را می‌بیند، نزدیک‌تر می‌شود و محکم در آغوشش می‌کشد.

**مرضیه**

(به آرامی)

بیش‌تر از ۵ ساعته که اینجا ام. گفتم دیگه نمی‌ای.

**محسن**

چرا نیام؟

**مرضیه**

گفتم... گفتم کاش اصلن نمی‌ومدم.

**محسن**

چی می‌گی مرضیه؟

مرضیه سعی می‌کند به خودش مسلط شود. هاله‌ای از مرضیه و محسن معلوم است که از نزدیک و روبه‌روی هم ایستاده‌اند.

**مرضیه**

گفتم نکنه همه شون، همه تون! گفتم نکنه دارید از پشت پنجره‌های خونه نگاه می‌کنید، می‌خندید.

**محسن**

نمی‌شد اومد.

**مرضیه**

نمی‌شد رفت حتی. همه جا تاریک بود...

(سکوت)

**مرضیه (ادامه)**

اینجا هیچ وقت انقدر تاریک نبود.

**محسن**

نمی‌شد اومد تا همه جا خوب تاریک نشده بود.

**مرضیه**

گفتم چه بلایی سر خونه اومده که نمی‌شه عین آدم پا گذاشت توش؟

**محسن**

نمی‌شه از در اصلی رفت و اومد.

**مرضیه**

آره. هنوز که روشن بود دیدم خرچنگ‌ها رو، مثل  
یه کوه سیاه همه‌ی ورودی رو گرفته بودن.

**محسن**

همه‌جا باید تاریک می‌شد.

**مرضیه**

خیلی وقته که همه‌جا تاریکه.

صدای خرچنگ‌ها شنیده می‌شود. محسن جلوی مرضیه می‌آید و از دور به خرچنگ‌هایی که ما  
نمی‌بینیم نگاه می‌کند.

(سکوت)

**محسن**

(به آرامی)

دستم رو بگیر، پشتت رو نگاه نکن، فقط سریع  
بدو.

**مرضیه**

چشم چشم رو نمی‌بینم، چه طور می‌خوای راه رو  
بفهمی؟

محسن یک چراغ دستی خاموش به مرضیه می‌دهد.

**محسن**

تا نرسیدیم زیرزمین، روشنش نکن. پیره‌نم رو از  
پشت محکم بگیر و بدو.

(ادامه)

آماده باش... بودووو.

CUT TO:

**۳. داخلی. دالان - شب**

مرضیه و محسن سریع و پر صدا می‌دوند. مرضیه چراغ روشن را در دست دارد. تصویر نه چندان واضح  
و سایه تیره‌ای از خرچنگ‌ها را می‌بینم که از همه طرف در حال حرکتند. زیرزمین دالان دالان است،  
مرضیه و محسن در حالی که خم شده‌اند با سرعت می‌دوند.

**مرضیه**

(نگران و نفس نفس زنان)

صداشون رو می شنوی؟

**محسن**

پشت سرمون.

**مرضیه**

(نگران و نفس نفس زنان)

صداشون داره نزدیک تر می شه.

**محسن**

باید سریع تر بدویم.

**مرضیه**

داری چی کار می کنی محسن؟

**محسن**

دارن نزدیک تر می شن. سرت رو بدزد.

**مرضیه**

(نفس نفس زنان)

خیلی داری تند می ری، نمی تونم بهت برس.

در سکوت، فقط صدای دویدن و صدای آزار دهنده ی خرچنگ ها شنیده می شود.

**محسن**

می ترسی؟

**مرضیه**

از کل این خونه...

**محسن**

فکر کن صداشونو نمی شنوی.

**مرضیه**

انگار همه جا هستن.

**محسن**

سریع تر بیا.

**مرضیه**

می ترسم.

**محسن**

فقط سه تا دالون مونده. تندتر بیا.

**مرضیه**

نمی‌تونم.

**محسن**

مواظب سرت باش.

**مرضیه**

بوی نای اینجا داره خفم می‌کنه. نمی‌تونم نفس بکشم.

**محسن**

آی...

محسن روی زمین می‌افتد! مرضیه بالا سر محسن می‌نشیند.

**مرضیه**

پاشو، دارن میان. پاشوو.

محسن تورو خدا... دارن نزدیک‌مشن، محسن...

رسیدن... محسن....

صدای خرچنگ‌ها بلندتر می‌شود، مرضیه رویش را بر می‌گرداند. صدای انبوه خرچنگ‌هایی که دیده نمی‌شوند چون بیلی نزدیک‌تر می‌شوند. چشمان مرضیه از وحشت گرد می‌شود. از ترس با تمام وجود جیغ می‌کشد.

DISSOLVE TO:

#### ۴. داخلی. دستشویی - شب

مرضیه فریاد می‌کشد، ناگهان جهان روشن می‌شود. دهان باز و چشمان مرضیه در صحنه‌ی قبلی دیزالو می‌شود به دهان و چشمانش در زیر آب. مرضیه فریاد می‌زند و حباب‌های آب آرام ظاهر می‌شوند.

مرضیه سرش را از داخل آب خارج می‌کند. صورتش را بالا می‌گیرد و در چشمان خود در آینه خیره نگاه می‌کند. چند لحظه مکث می‌کند. انگشتانش را زیر هر دو چشمش می‌کشد و خیره به خودش نگاه می‌کند.

برای اولین بار صورت مرضیه را به وضوح می‌بینیم. مرضیه دختری ۳۰ ساله با موهای کامل تراشیده است. یک زخم عمیق جاقو از بالا تا پایین صورتش کشیده شده است. گاهی با لکنت حرف می‌زند. (در متن فقط گاهی جهت یادآوری آمده.)

## ۵. داخلی. سالن دورهمی - شب

داستان زمان و مکان مشخصی ندارد. اما لباس‌ها، معماری و رنگ‌ها بیش‌تر شبیه به دهه‌ی ۴۰ خورشیدی در ایران است.

معماری بنا ایرانی، بارگه‌هایی از قاجار و معماری فرنگی است. در دیوارها کم‌تر رنگ سفید به چشم می‌خورد، رنگ سبز و خردلی تیره، رنگ قالب فضاها است. اتاق‌ها می‌توانند کاغذ دیواری‌های طرح‌دار داشته باشند. منابع نوری بیش‌تر آباژور و نورهای موضعی است.

مرضیه لباسی سراسر سیاه به تن دارد. آرام حرکت می‌کند و از دور به نگاه می‌کند. *مردم سیاه پوشیده‌اند. به آرامی با همدیگر حرف می‌زنند یا چیزی می‌نوشند. پایان یک مراسم ختم است. اگرچه مردم سیاه پوشند اما زندگی در خانه در جریان است اما فقط به اندازه‌ی لبخندی گوشه‌ی لب برخی از مردم، لبخندهایی دزدکی، که با خجالت و عذاب وجدان همراه می‌شود.*

محسن از پشت وارد می‌شود و مرضیه را صدا می‌کند.

**محسن**

حالت خوبه --

مرضیه با سمت صدا می‌چرخد.

**مرضیه**

(نگران)

-- محسن! خوبی تو؟

این اولین برای است که چهره‌ی محسن به وضوح دیده می‌شود. حدود ۳۰ سال سن دارد. لباس‌های کمی مندرس پوشیده و خیلی خوش‌تیپ به نظر نمی‌رسد. موهای نامنظم و صورت استخوانی دارد. چشمانی درخشان و لبخنی گرمی بر لبانش هست.

**محسن**

آره. چطور؟

مرضیه با ترس و تعجب به ظاهر محسن نگاه می‌کند که عادی است و هیچ اثری از زخم وجود ندارد.

**مرضیه**

بینم پاتو.

**محسن**

چیزی شده؟

**مرضیه**

هیچی، یک لحظه فکر کردم... ف..ک...ر  
ک..کردم... مهم نیست. آره. آره بهترم.

**محسن**

متاسفم بابت فوت پدرت، ولی خوشحالم که  
بالاخره یک بهونه‌ای شد که برت گردونده خونه.

**مرضیه**

من هم خوشحالم. از همه چیز، به خصوص از  
دیدن تو. از این که حالت خوبه.

**محسن**

من که بهش نمی‌گم ((خوب))، سخته بفهمی  
حال من رو.

تمام این سال‌ها، انگار همه‌ی سال‌های عمرم،  
یک شب تو اوج امید بودم، یک شب تو سیاهی  
ناامیدی. یک شب به خودم گفتم دیگه هیچ  
وقت نمی‌بینمت، یک شب به خودم گفتم این  
بار که صبح بشه صبح مائه، ولی هیچ وقت صبح  
نشد.

*فکر کردم، با خودم فکر کردم گم شدم، هیچ جا  
هیچ نوری نیست دیگه. هر جا، هر بار که فکر  
می‌کنی داری نوری می‌بینی، باز تاریکیه. فکر  
می‌کنی می‌بینیش، سمتش که می‌ری انگار باز  
دور تر می‌شه. فکر کردم تا همیشه گم شدم،  
توی خودم گم شدم و دیگه هیچ وقت هیچ  
نوری رو نمی‌بینم...*

**مرضیه**

این بار چی؟ این بار هم قرار نیست صبح بشه؟ -

مردم آرام آرام در پشت سر مرضیه و محسن به سمت میز شام می‌روند. فریباز دور به سمت آن‌ها  
می‌آید. وقتی می‌رسد، نزدیک تر به محسن و روبروی مرضیه می‌ایستد. مرضیه یک سمت، محسن

روبرویش سمت دیگر، و فریبا سومین نقطه‌ی مثلث را تشکیل می‌دهد، در حالی که به محسن نزدیک‌تر و از مرضیه دور تر ایستاده است.

فریبا در حدود ۲۷ سال سن دارد و کمی جوان‌تر از مرضیه و است. چهره‌ی غمگینی دارد و با صدای آرام و غم‌زده‌ای صحبت می‌کند.

### فریبا

(به مرضیه لبخند می‌زند)

همه سر میز شام منتظرتون.

### مرضیه

آقا بزرگ اومده؟

### فریبا

نه هنوز، ولی همه هستن، بریم سر میز آقا بزرگ هم میان.

### محسن

خیلی اذیت شدی

### فریبا

کاری نکردم، وظیمه.

### مرضیه

وظیفت نیست، این که انقدر مهربونی و حواست به همه هست، وظیفه‌ات نیست.

به سمت میز شام می‌روند، فریبا که جلوتر از بقیه است، یک لحظه می‌ایستد. بر می‌گردد و محکم مرضیه را در آغوش می‌کشد.

### فریبا

خیلی خوشحالم که اینجایی.

در حالی که ، مرضیه محکم در آغوش گرفته است، صدای قاشق-چنگال و همهمه‌ی میز شام شنیده می‌شود که صحنه را به صحنه‌ی بعدی متصل می‌کند.

CUT TO :

## ۶. داخلی. سالن اصلی - شب

میزشام بسیار بلندی است. همه‌ی اعضای خانواده دور هم سر میز شام جمع شده‌اند. جز فخری، محسن و مرضیه و پسرک سایرین بی‌چهره و شبیه به همدیگرنند. فخری زنی ۶۰ ساله، تنها و مجرد و بزرگ‌ترین دختر آقا است.

همه‌ی مردم که اعضای خانواده را تشکیل می‌دهند، در ظاهر، لباس، آرایش و حتی رنگ لباسشان شبیه و غیر قابل تشخیصند. شبیه به توده‌ای بی‌نام و نشانند.

در طول این صحنه پسرک بیش‌تر توجه و نگاهش به سمت مرضیه است. او پسر بچه‌ای ۱۰ ساله است که کودکی محسن را تداعی می‌کند.

مرضیه مسیح وار در میانه میز شام آخری نشسته است، تمام صندلی‌ها، جز صندلی آقا پر است. مقدار خیلی کمی غذا در بشقاب مرضیه است که آرام آن را قطعه قطعه می‌کند و بدون آنکه چیز زیادی بخورد بیشتر آدم‌ها را نگاه می‌کند.

### فخری

یک چشم‌مون از داغ رضا خونه و یک چشم‌مون از دیدن مرضیه عزیزمون روشنه.

خسته‌ی راه نباشی دخترم.

### مرضیه

ممنون عمه جان. منم خوشحالم که کنارتونم.

### فخری

((آقا بزرگ))، خیلی دوست داشت شام رو همه دور هم باشیم. دوست داشت بینتت. حالش خوب نبود. برای رضا داشت گریه می‌کرد. گفت: نمی‌دونم باید برای رضا اشک بریزم یا از اومدن مرضی عزیزم پاشم خونه رو چراغونی کنم.

از جاش نمی‌تونست پاشه. دکتراش گفتن فقط باید استراحت کنه.

(سکوت)

### فخری (ادامه)

بفرمایید. بفرمایید. نوش جان کنید.

### مردم

(غم زده)

خدا رحمت کنه پدرت رو. فوت‌اش از نظر روحی آقا بزرگ رو خیلی بهم ریخت.

**مردم**

اوضاع بدیه، زخم خرچنگ همه‌ی بدن آقا بزرگ رو هم گرفته.

مردمولى من دلم روشنه، آقا بزرگ خیلی زود خوب می‌شن... باید دعا کنیم.

**مردم**

(با نگاهی مهربان)

شاید برای تو مثل یک چشم روی هم گذاشتن بود ولی برای ما همه‌ی این سال‌ها پر از دلتنگی بود.

فربیا با مهربانی دست مرضیه را می‌فشارد.

**مردم**

جوون‌ها میرن دنبال زندگی‌شون، زمان یک جور دیگه‌ای برایشون می‌گذره.

**مردم**

جای آقا رضا خالیه بینمون.

**فخری**

خدا رحمتش کنه پدرت رو. روحش اینجاست، داره تماشامون می‌کنه و حتمن چه قدر خوشحاله که امشب اینجایی، همه دورهمیم.

**مردم**

خدا، آقا بزرگ رو حفظ کنه برامون.

(سکوت)

گاه و بی‌گاه سکوت فضا را پر می‌کند و فقط صدای قاشق و چنگال است که به گوش می‌رسد.

مرضیه به آرامی با قطعات غذا در بشقابش بازی می‌کند.

**مردم**

من تا آخرین لحظه بالا سر پدرت بودم. خدا رحمتش کنه. فقط اسم تو رو می‌گفت.

**مرضیه**

اینجا چه قدر همه چیز عوض شده. حتی قبرستون هم اون شکلی که فکر می‌کردم نبود.

**مردم**

(با لبخند)

برای تو، وگرنه برای ما که تو این خونه‌ایم انقدر همه چیز آرام تغییر کرده که انگار آب از آب تکون نخورده.

**مردم**

جز آدم‌هایی که دیگه نیستن.

**مردم**

یک زمانی رفتن بچه‌ها عجیب بود، الان نرفتنشون عجیبه.

**محسن**

آره الان دیگه برعکسه، ماهایی که موندیم عجیبیم.

**مردم**

اون‌ها هم بالاخره بر می‌گردن، همه‌ی دنیا رو هم که بگردی آخرش بر می‌گردی خونه‌ی خودت.

**مردم**

با یک چیزی باید دل خودمون رو خوش کنیم دیگه.

**مردم**

نه مرضیه؟ مزه‌ی تو خونه بودن فرق نداره؟

مرضیه سرش را بلند می‌کند و به آن‌ها خیره می‌شود. برای چند لحظه سکوت می‌کند گویی به خوبی حرف مردم را دنبال نمی‌کرده است. بعد از چند لحظه زیر فشار نگاه‌های مردم شروع به حرف زدن می‌کند.

**مرضیه**

من هیچ وقت دوست نداشت برم. همه‌ی این سال‌ها هم انگار هر روز و هر شب اینجا بودم و توی دالون‌های خونه راه می‌رفتم.

امروز که تو خونه می‌گشتم، دیدم چه قدر همه چیز فرق داره. خونه هنوزم خیلی بزرگه، ولی توی ذهنم انگار یک دنیای دیگه بود... بی‌انتها. همین سالن هم، توی ذهنم سقفش خیلی بلندتر بود....

### مردم

(با خنده)

تو کوچولو بودی عزیزم.

برخی از مردم به آرامی می‌خندند، مرضیه بی‌تفاوت حرفش را ادامه می‌دهد.

### مرضیه (ادامه)

... همه‌ی دالون‌ها و راهروها انقدر بلند بودن که بچه‌ها توشون گم می‌شدن، حتی یک بار من و محسن هم گم شدیم...

### محسن

(با خنده)

آره یادته؟

### مرضیه (ادامه)

حتی من فکر می‌کردم مرجان هم شاید نمرده، فقط گم شده تو خونه. محسن داره دروغ می‌گه که اون شکلی، دیدتش.

(سکوت طولانی)

### فخری

مرضیه عزیزم، بیرون برف زده، نیمه شب هم که بشه ممکنه کولاک بشه، محسن جان مرضیه را باید کمک کنی زودتر راهی بشه.

### مرضیه

زحمت تو هم می‌شه.

### فریبا

ولی کاش امشب رو بمونی، صبح زود بری.

### مردم

آره مرضیه جان، شب رو بمون عزیزم.

**مرضیه**

نه، ممنون. برم همین امشب بهتره.

**مردم**

چه اشکالی داره؟ تو تاریکی خطرناکم هست.

**مرضیه**

من اصلن برای خوابیدن نیومده بودم. هیچ وسیله‌ای همراهم نیست. اومدم --

**فریبا**

-- اتاق خودت آماده است. گفتم شاید بخوای بمونی، مرتبش کردم. با همه‌ی وسیله‌های بچگیت. همون شکلی. بدون این‌که تو همه‌ی این سال‌ها کسی به هیچ چیزیش دست زده باشه.

**مرضیه**

چی بگم آخه؟

همه همزمان و بی‌توجه به هم حرف می‌زنند...همه‌همه می‌شود.

**مردم**

حیفه خوشحالی دیدنت انقدر زود تموم بشه.

**فریبا**

ملافه و لباس هم برات گذاشتم.

فخری از جایش بلند می‌شود، همه‌جا سکوت می‌شود. بعد از چند ثانیه شروع به حرف زدن می‌کند.

**فخری**

آقا بزرگ باید استراحت کنن. این همه شلوغی و حرف برایشون خوب نیست.

(سکوت)

CUT TO:

**۷. داخلی. اتاق مرضیه - شب**

در باز می‌شود و وارد اتاقش می‌شود.

اتاق یک نوجوان است، پر از کتاب‌های رنگی، وسیله‌ی بازی و نقاشی. بخشی از وسیله‌ها در کمد و بخشی دیگر در کارتون‌های چوبی که روبه‌روی کمد انباشت شده است قرار دارد. *مرضیه* به سمت

وسایلش می‌رود و نگاهی به آن‌ها می‌اندازد. چند لحظه‌ای خودش را مشغول نگاه کردن به وسایل می‌کند.

سپس برمی‌گردد و به طرف دیگر اتاق می‌رود. دیوار اتاق را یک کاغذ دیواری قدیمی پوشانده است. یک بخش کوچکی از کاغذ دیواری طبله کرده است. مرضیه آن را می‌گیرد و شروع به پاره کردن کاغذ دیواری می‌کند. همین‌طور پشت هم بخش‌های بزرگی از کاغذ دیواری را تکه تکه می‌کند. پشت کاغذ دیواری و روی دیوار، تصویر انتزاعی از چهره‌ی دختری است که در هوا معلق است. همچنان بخش‌هایی از چسب و لکه‌های کاغذ دیواری روی دیوار است، تصویر انتزاعی از پس سال‌ها گذشت زمان و لکه‌های چسب و ... کم‌رنگ و بی‌روح شده است.

دستش را دراز می‌کند و دیوار را لمس می‌کند. ما چشمان را می‌بینیم: به فکر فرو می‌رود... برای لحظه‌هایی در خاطرات گذشته غرق می‌شود.

مرضیه به سمت وسایلش برمی‌گردد. در لابه‌لای وسایلش، از داخل یکی از جعبه‌های قدیمی، چند رنگ خشک‌شده را پیدا می‌کند. رنگ قرمز کامل خشک شده، چند رنگ دیگر را باز می‌کند، با دستانش تیوب را پاره می‌کند، هنوز بخشی از مغز رنگ‌ها خشک نشده و قابل استفاده است. از ساق دستش شبیه به پالت نقاشی استفاده می‌کند. مغز رنگ را روی ساق دستش می‌مالد و سپس انگشتش را روی رنگ‌ها می‌کشد و با دست شروع به کامل کردن نقاشی روی دیوار می‌کند.

ناگهان صدای ناله‌ی دختر بچه‌ای شنیده می‌شود، مرضیه از صدای ناگهانی می‌ترسد. سرش را به سمت صدا می‌چرخاند. چند لحظه مکث می‌کند و سپس به سمت صدا حرکت می‌کند و از اتاق خارج می‌شود.

CUT TO :

## ۸. داخلی. دالان - شب

مرضیه به سمت صدا حرکت می‌کند. در دالان‌های تو در تو و طولانی خانه حرکت می‌کند. دستش را آرام روی دیوارهای خانه می‌کشد و حرکت می‌کند. (این یک موتیف تکرار شونده است، مرضیه در هنگام حرکت در خانه دستش را به دیوار، نرده‌های پله و ... می‌کشد و راه می‌رود، انگار می‌خواهد تمام محیط را لمس کند.) انگار قدم‌به‌قدم به عمق خانه می‌رود. دالان بی‌انتهای و تاریک است. سقف دالان از آئینه است، انعکاس تصویر در آن و انعکاس نور فضا را عجیب‌تر می‌کند.

### مرضیه

(زیر لب نوای لالایی را زمزمه می‌کند)

LaLa... Laaa... Laaa...aaa...

MmMm... Mmmm... Mmmm...mmm...

MmMm... Mmmm... Mmmm . . .Mmmm...

MmMm... Mmmm... Mmmm . . .mmmm...

مرضیه زیر لب می‌خواند. نوایی غمگین شبیه به نغمه‌های لالایی محلی است.

مرضیه (کودک) را می‌بیند که در انتهای دالانی ایستاده است. دختر بچه‌ای است ۱۰ ساله (کودکی خود مرضیه است). به سمتش حرکت می‌کند. مرضیه (کودک) شلوارش را خیس کرده، آب از زیر پایش چکه می‌کند، زمین زیر پایش کاملن خیس شده است.

در انتهای راهرو دری آرام و با صدایی اذیت کننده باز می‌شود، سایه‌ی آقا مشخص می‌شود که آرام مرضیه را صدا می‌کند.

### آقا بزرگ

مرضیه.

### مرضیه

(با التماس)

نرو. بیا پیش من...

### مرضیه (کودک)

(با لکنت)

ن...ن...ن...ن...

### مرضیه

ممم... مرضیه.

### آقا

مرضیه، عزیزم... بیا بابا جان... بیا اینجا...

### مرضیه

(با التماس فریاد می‌زند)

مرضیه...

مرضیه (کودک) به سمت مرضیه برمی‌گردد اما چهره ندارد (به شکل ترسناکی ابرو، بینی و دهان ندارد و انگار تمام صورتش فقط پوست است و چشمانش که خیره به مرضیه نگاه می‌کند) مرضیه از ترس عقب عقب می‌رود، روی زمین می‌افتد.

صدای وحشتناکی شنیده می‌شود، صدای کوبیده شدن محکم در اتاق مرضیه است.

CUT TO:

**فریبا**

مرضیه جان... بیدار شو، صبح شده.

مرضیه روی تخت خوابش از خواب می‌پرد. ترس کابوس از چشمانش مشخص است. فریبا وارد اتاق می‌شود.

**مرضیه**

آقا بزرگ مرد؟

**فریبا**

نه! خوبی تو؟

**مرضیه**

چند وقته من اینجام؟

**فریبا**

چی شده؟... هان؟

باید یک کم بیش‌تر مواظب خودت باشی. باید  
بیش‌تر استراحت کنی.

(سکوت طولانی)

**مرضیه**

فریبا! تو هنوز... محسن رو دوست داری؟

**فریبا**

(موضوع را عوض می‌کند)

این دست بند یادگار مرجانه. خیلی ساله تو این  
خونه دیگه کسی اسم مرجان رو نمیورد.  
می‌خوام دست تو باشه.

فریبا دستبند را از دستش باز می‌کند و دور دست مرضیه می‌بندد.

**مرضیه**

اسم من رو چی؟ کسی جرات می‌کنه اسم من رو  
بیاره؟

**فریبا**

تو مثل مرجان نیستی.

خودت اینجایی. توی خونه راه می‌ری، آدم‌ها  
می‌بیننت. هیچ‌کس نمی‌تونه چشم‌هاش رو  
روی تو ببندد.

تو حتی مثل من هم نیستی. می‌تونی حرف  
بزنی، از مرجان، از آدم‌ها، از خونه... از خودت.

مرضیه بلند می‌شود، به سمت آینه‌های اتاق می‌رود و به خودش نگاه می‌کند. آینه از قطعه‌ها بلند  
کنار هم تشکیل شده است. چندین تصویر متفاوت از مرضیه روی آینه‌ها منعکس می‌شود.

### مرضیه

دیشب خواب آقا بزرگ رو دیدم. توی خواب انگار  
خواب می‌دیدم.

صدام کرد، فقط سایه‌اش بود... ولی همه جای  
اتاق رو گرفته بود.

من کار بدی کردم؟

(سکوت)

روبروی آینه، مرضیه دستش را روی زخم صورت می‌گذارد و آن را از بالا تا  
پایین لمس می‌کند.

### مرضیه (ادامه)

صدام کرد، رفتم سمتش... به خودم نگاه  
کردم...

(ادامه)

باید حاضر بشم، زودتر راه بیوفتم. نباید شب رو  
می‌موندم.

### فریبا

چرا می‌خوای بری؟ کاش بمونی. تو تنها کسی  
هستی که هنوز جرات حرف زدن داره. تنها کسی  
که حرفش رو باور می‌کنن.

### مرضیه

(به تلخی می‌خندد)

شوخی می‌کنی فریبا، کی حرف مرضی دیوونه رو  
باور می‌کنه؟

**فربیا**

من.

**مرضیه**

اگر باور کرده بودی الان همه خبر دار بودن.

**فربیا**

باید از تو بشنون، جلوی همه.

(سکوت)

خواهش می‌کنم، مرضیه.

**مرضیه**

اگرم باور کنن، آخرش باز منم که برایشون  
گناهکارم.

**فربیا**

تو گناهی نکردی که بخوای به خاطرش جواب  
کسی رو بدی. هر اتفاقی هم که افتاده  
مقصرش یکی دیگه است.

(سکوت)

**فربیا (ادامه)**

عمه فخری گفت بهت بگم آقا بزرگ تو اتاقش  
منتظرته. قبل از رفتنت می‌خواد ببیننت.

**مرضیه**

نه، نه، نه ... بگو، بگو مرضیه حالش خوب  
نیست.

(سکوت)

نه بگو، بگو اگه آقا بزرگ بهتره، خوب سر شام  
می‌بینمشون. وقتی همه هستیم. شام رو کنار  
هم می‌خوریم، بعدش هم می‌ره. بگو قول  
می‌دم بعدش بره.

تصویر در کنار تصویر مرضیه از درون آینه دیده می‌شود. به نظر می‌رسد فربیا از تصمیم مرضیه  
خوشحال است.

**فربیا**

(با لبخند رضایت)

آره، همین رو بهشون می‌گم.

فریبا به سمت در خروجی اتاق می‌رود. در آخرین لحظه تصمیم می‌گیرد حرف دیگری بزند، رو به مرضیه بر می‌گردد....

### فریبا

راستی... دیگه بهش فکر نمی‌کنم. خیلی ساله دارم فراموشش می‌کنم.

فریبا را در آینه می‌بینیم که از اتاق خارج می‌شود.

مرضیه گردن‌بندی دارد که شبیه به یک تیغ کوچک است. گردن بندش را در می‌آورد و روی انگشت شست‌اش یک خط/زخم شبیه به یک نشانه ایجاد می‌کند.

CUT TO:

### ۱۰. داخلی. سالن اصلی - روز

میز کمی خلوت‌تر از شام اول است، اما اطراف مرضیه پر است. یکی از مردم دست مرضیه را در دست دارد و با مهربانی می‌فشارد.

### مردم

(غم‌زده)

فقط تو همین هفته ۳ نفر فوت شدن، زخم خرچنگ تو بدن ۸ نفر دیگه هم نشسته. این جوری پیش بره، رو لباس‌های سیاه‌مون باید باز لباس سیاه بپوشیم. روی اشک‌هایی که هنوز خشک نشدن باید اشک‌های جدید گریه کنیم.

فکر کنید من زیادی ترسیدم، ولی سرنوشت همه‌ی ماها همینه. ممکنه بیش‌تر طول بکشه یا کم‌تر ولی فرقی نمی‌کنه، فقط باید نگاه کنیم ببینیم کی نوبتمون می‌شه.

### مردم

من انقدرها هم بدبین نیستم.

### مردم

وضعیت دیگه از بدبینی و خوش‌بینی گذشته.

### مردم

هیچ وقت انقدر مستاصل نبودیم.

**مردم**

بالاخره فقط نمی‌شه نشست و نگاه کرد که.

**فخری**

من دلم روشنه. بهتر می‌شه اوضاع.

**مردم**

تا الان هم کسی ننشسته فقط نگاه کنه. شما رو نمی‌دونم ولی من نه. از صبح تا شب، دارم جون می‌کنم...

**فخری**

کسی که تقدیر ما رو این شکلی نوشته، درهای رحمت‌اش هم بازه.

باید دعا کنیم.

همه‌تون امشب غسل کنید، توبه کنید، از هر گناهی که کردید، از هر حقی که خوردید، خدا خودش شافیه.

«وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»

**فخری (ادامه)**

دیشب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم قبرستون پُر پُر شده، نمی‌شه دیگه مرده جدیدی خاک کرد. دلم روشنه. تعبیر خوبی داره. یعنی دیگه مردن آدم‌ها تموم می‌شه. دیگه جایی برای مرده جدید نیست.

(سکوت)

صبحانه خوردن برخی از مردم تمام شده و برخی همچنان در حال صبحانه خوردنند. مرضیه لیوان چایی‌اش را در دست دارد. به مردم نگاه می‌کند.

**مردم**

حال آقا بزرگ چگونه؟

**فخری**

بهتر نیستن ولی بهتر میشن...

**مردم**

دعای خیرشون اگر همراه‌مون باشه...

**فخری**

آقا بزرگ همیشه برامون دعا می‌کنن. ما هم باید  
براشون دعا کنیم.

CUT TO :

**۱۱. داخلی. داخل خانه - روز**

مرضیه در خانه حرکت می‌کند، به اطراف نگاه می‌کند که چه قدر آشنا و چه قدر غریبه‌اند.  
دستش را به دیوارهای خانه می‌کشد و از بخش‌های مختلف خانه عبور می‌کند. بخش‌های عجیبی که  
انتظار نداریم جزوی از یک خانه باشد.

**راه‌پله و دالان**

از پله‌ها بالا می‌رود و وارد دالان خانه می‌شود.

CUT TO :

**زیارت‌گاه**

وارد فضایی بزرگی می‌شود. اطراف را نگاه می‌کند. اتاقی پر از پنجره است، پنجره‌های پشت هم تمام  
طول اتاق را پوشانده‌اند. عبور پرتوهای نور از پنجره‌ها و پر کردن فضای اتاق مشخص است.  
یکی از پنجره‌های شبیه به دخیل پر از پارچه‌های سبز گره خوره و شمع‌های نیم سوخته است. انگار  
زیارت‌گاه کوچک خانه است.

CUT TO :

**بیابان**

وارد فضایی می‌شود که مملو از شن‌های صحرایی است. پاهایش را به سختی از بین شن‌ها عبور  
می‌دهد. در حالی که داخل خانه و یک فضای سرپوشیده است اما باد می‌آید و هوای سالن شنی پر از  
گرد و غبار است.

CUT TO :

**شالیزار برنج**

وارد شالیزار کوچکی که درون فضای سرپوشیده خانه است می‌شود. به پیرزنی که در حال کاشتن  
نشا است لبخند می‌زند، وارد زمین شالی می‌شود و از آن طرف خارج می‌شود.  
پاهای لخت و شلوارش به خاطر عبور از شالیزار خیس و کمی گل آلود شده است.

CUT TO :

## ۱۲. داخلی. سالن کتابخانه - روز

وارد سالن کتابخانه می‌شود. سالن بزرگ و خلوتی که به تنهایی در آن نشسته است و کتاب می‌خواند.

### محسن

این که می‌بینم بعد از این همه سال اینجایی و  
داری دوباره توی خونه راه می‌ری، تماشای یکی از  
بزرگ‌ترین آرزوهایم.

### مرضیه

هم انگار که یک عمر گذشته، هم انگار داریم  
درباره‌ی دیروز حرف می‌زنیم.

### محسن

من که اصلن احساس بزرگ شدن ندارم، شاید  
هم همین‌که وقتی تولدم می‌شه کلی وحشت  
می‌کنم.

ترجیح می‌دم هنوز پسر کوچیکه خونه باشم، نه  
آقا معلم.

(سکوت)

### مرضیه

باورت می‌شه من هنوز نمی‌تونم؟

هر دو می‌خندند. مرضیه دستانش را جلوی صورتش جمع می‌کند تا بتواند صدای جغد در بیاورد.  
هرچه قدر فوت می‌کند موفق نمی‌شود.

### محسن

انگشتات باید نزدیک‌تر باشن به هم.

هوووو بکش... هوووو بکش...

خنده‌های مرضیه محو می‌شود ...

### محسن (ادامه)

می‌دونی مرضیه، احساس... یک چیزیه، که هر  
چند سال هم که ازش بگذره، فقط عمیق‌ترش  
می‌کنه. انگار یک جنس‌هایی از دوست داشتن  
هست، که از تلبار سال‌هایی که گذشتن جون  
می‌گیرن. حتی اگه رنگ پریده هم بشن، هیچ

احساس سبز و تازه‌ای نمی‌تونه جاشون رو پر کنه.

### مرضیه

حالت بهتره؟

### محسن

نمی‌دونم. می‌گن زخم خرچنگ شروع می‌کنه همه جا رفتن. همه‌ی بدن رو می‌گیره و تموم. فرقاش با بقیه مردن‌ها فقط یک چیزه. مرگ تو چشم‌هات نگاه می‌کنه و قدم قدم بهت نزدیک‌تر می‌شه.

### مرضیه

مردن همیشه همین شکلیه.

### محسن

نه فرق می‌کنه. همیشه نمی‌شه انقدر خوب با چشم دید که دیگه چیزی نمونده.

### مرضیه

مردن همیشه همین شکلیه.

### محسن

(صحبت را عوض می‌کند)

مرضیه. نمی‌دونم چی تو فکرته، ولی شاید بهتر باشه تنها بری پیش آقا بزرگ باهات صحبت کنی. اگر حرفی هست که باید گفته بشه، بهتره تو خلوت گفته بشه نه تو جمع.

### مرضیه

خیلی ساله که دارم بهش فکر می‌کنم، باید همه بفهمن. قبل از مردنش باید اون جوری که لیافت داره آدم‌ها بهش نگاه کنن، نه مثل یا قدیس!

(هیجان زده)

محسن باورت میشه؟ هنوز داریم بهش می‌گیم «آقا بزرگ». ولی اون آقای ما نیست، هیچ کس نیست.

**محسن**

چرا بعد از این همه سال باید قبرستون کهنه  
بشکافیم؟ اون هم تو این شرایط خونه.

**مرضیه**

نمی‌دونم.

**محسن**

کاری نکن که نشه جبراناش کرد. حرف‌های آقا  
بزرگ رو هم بشنو، بگذار همه چیز تموم بشه.

مرضیه به سمت دیگری می‌رود و روی زمین می‌نشیند. صورتش را با دستانش می‌پوشاند و فکر  
می‌کند. ناخودآگاه دستش را روی صورت و بینی‌اش می‌کشد و غرق خودش می‌شود.

**محسن**

(با التماس)

مرضیه، خواهش می‌کنم. فقط برای یک بار  
حرف‌هایش بشنو. بعد هر کاری که دوست داری  
بکن. به خاطر من...

**مرضیه**

چه می‌دونم. شاید این همه راهش نیست، شاید  
دارم اشتباه می‌کنم.

شاید برای همیشه برم بهتر باشه. نمی‌خوام من  
باعث عذابت باشم.

**محسن**

نه... نیستی...

(سکوت)

**مرضیه**

داری، چی می‌خونی؟

**محسن**

هملت

هر دو می‌خندند

**مرضیه**

؟ این هملت منه... اون باری که با بابا اومده  
بودید دیدنم، بهت دادم.

خسته‌ات نمی‌کنه؟ از وقتی که من یادمه این کتاب دستته. هر موقع تصویرت میاد تو ذهنم، یک هملت هم توی دستته.

### محسن

گفتم بهت معلم شدم؟ با بچه‌ها تو مدرسه تأثر کار می‌کنم. می‌خوای برات بخونم؟ مثل اون موقع‌ها که برات کتاب می‌خوندم؟

### مرضیه

میشه؟

### محسن (ادامه)

(از روی کتاب هملت می‌خواند)

پرده سوم. صحنه اول.

### پولونیوس:

افلیا، اینجا راه بروید... این کتاب را در دست خود بگیر و به آن نگاه کن تا هملت گمان کند که شما از تنهایی کتاب می‌خوانید.

چه بسا می‌توان نکوهش‌مان کرد که چهره‌ی دینداری و اعمال پارسایانه‌مان شیطان را در خود نهفته دارد.

### کلادیوس:

آه، راست‌تر از این چیزی نیست.

این حرف چه تازیانه‌ی درد انگیزی بر وجدان من می‌نوازد! چهره‌ی رنگین فاحشه چقدر با عمل زشتش منافات دارد!

اما این تفاوت با تفاوتی که میان زشتی خیانت من و خوش و آب‌رنگی کلمات من موجود است برابری نمی‌کند. آه، چه بار سنگینی.

### پولونیوس:

صدای پایش را می‌شنوم، نزدیک شده است، خداوندگار من، عقب برویم.

مرضیه متوجه می‌شود که در دام افتاده است. چهره‌اش بر آشفته می‌شود سعی می‌کند که به اطراف نگاه کند، شاید بتواند کسانی که پنهان شده‌اند را ببیند. متوجه فخری و مردم می‌شود که گوش ایستاده‌اند. فخری خودش را عقب‌تر می‌کشد تا دیده نشود.

### مرضیه

خب که چی؟ چرا این حرف‌ها رو داری به من می‌زنی؟

### محسن

(محسن کتاب را می‌بندد.)

از آخرین باری که دیدمت، هنوز یک سری یادگاری پیشم مونده. همه‌ی این سال‌ها منتظر موندم که بیای و بهت برگردونمشون.

### مرضیه

نه، من هیچ‌وقت به تو چیزی ندادم.

### محسن

خودت می‌دونی که دادی و حرف‌هایی از من شنیدی، و حرف‌هایی به من گفتی که، که هیچ وقت فراموشم نمی‌شه.

نقش قربانی رو بازی نکن مرضیه. من می‌تونستم ازدواج کنم. می‌تونستم خوشبخت بشم، اما تنهایی من توی همه‌ی این سال شاید به خاطر چیزهایی که تو پیشم گذاشتی.

(سکوت)

محسن کتاب را باز می‌کند و از روی کتاب می‌خواند:

### محسن (ادامه)

هدیه‌های گرانبها، اگر اهدا کننده نامهربان شود، در دیده‌ی مردم شریف از ارج و بها می‌افتد.

### مرضیه

(مرضیه به تلخی می‌خندد)

ها! ها! تو شریفی؟

**محسن**

مرضیه

**مرضیه**

تو محسن! تو شریفی؟ تو صادقی؟

**محسن**

چی می‌خواهی بگی؟

**مرضیه**

اگه شریف و صادقی چرا باید همچین جایی باشی؟ چرا باید همچین کاری بکنی؟ فرق تو و بابای من چیه؟ فرق تو و آقا بزرگ چیه؟ هان؟

**محسن**

من هم مثل تو. نمی‌فهمیدم، فقط همین

**مرضیه**

الان چی؟

الان هم هنوز نمی‌فهمیش؟

حیف من...

(بغضش را می‌خورد)

حیف من که یه موقعی دوست داشتم.

**محسن**

واقعن انقدر باورم نداری؟

**مرضیه**

نباید هم باور داشته باشم.

سکوت از تخم دروغه. کذب رو نمی‌شه به ساقه‌ی شرافت گره‌زد. من تو رو دوست ندارم.

**محسن**

پس دیوونه‌ای که همه آدم‌ها می‌گفتن، تو نیستی منم که تمام این سال‌ها منتظر تو بودم.

**مرضیه**

مدرسه جای اشتباهیه برای تو. باید بری مسجد، اعتکاف کنی.

شاید گناهانت بخشیده بشن، که هیچ وقت  
نمی‌شن.

(مرضیه کتابی که دست محسن است را پرت می‌کند رو به جایی که فخری  
پنهان شده و با تمام وجود فریاد می‌زند)

### مرضیه (ادامه)

(فریاد می‌زند)

گناه‌های هیچ‌کدومتون بخشیده نمی‌شن.

خارج می‌شود.

CUT TO:

### ۱۳. داخلی. دالان و سالن اصلی - شب

مرضیه آشفته از سالن خارج می‌شود. در راهروی باریک و تودرتوی خانه با عجله و آشفته حرکت  
می‌کند. مردم با عجله و ترس از کنار مرضیه عبور می‌کنند. کم‌کم هوا تاریک‌تر و ازدحام مردم بیش‌تر  
می‌شود.

مرضیه از میان ازدحام مردم عبور می‌کند، کمی آرام‌تر می‌شود و شروع به تماشا کردن و گوش دادن  
به مردم می‌کند.

#### مردم

(ترسیده و نگران)

صدای خرچنگ‌ها رو می‌شنوید؟

#### مردم

(ترسیده و نگران)

از اینجا دارن میان.

#### مردم

برو اون طرف تر.

#### مردم

باید آتیش درست کنیم.

#### مردم

(عصبانی)

نور اون چراغ رو خاموش کن...

#### مردم

چه قدر وحشتناکه صداشون.

(چراغی به مرضیه می‌دهد)

**مردم**

بگیر این رو، مواظب جلوی پات باش.

**مردم**

هیسسسس! ببرشون اون طرف.

**مردم**

بچه‌ها می‌ترسن از صداشون.

**مردم**

(عصبانی فریاد می‌زند)

با توام، می‌گم نور رو ننداز تو پنجره.

**مردم**

یکی بیاد اینجا.

**مردم**

هیسسسسسس!

در میان شلوغی و ازدحام مردم، توجه مرضیه به سمت دیگری جلب می‌شود. مرضیه (کودک) روبه‌روی آینه‌ی بسیار بزرگی نشسته است. مرضیه به او نزدیک می‌شود. چراغ را روشن می‌کند و روی مرضیه (کودک) می‌اندازد تا بتواند او را بهتر ببیند.

مرضیه (کودک) روبه‌روی آینه نشسته، اشک می‌ریزد و موهای بلندش را با درد و سختی و با یک ماشین دستی می‌تراشد. موهایش به آرامی روی زمین می‌افتند. نور چراغ و تصویر مرضیه (کودک) در آینه دیده می‌شود.

**مرضیه**

داری چی کار می‌کنی با خودت؟

مرضیه (کودک) برمی‌گردد و در حالی که نیمی از موهایش تراشیده شده است، خیره به مرضیه نگاه می‌کند.

مرضیه از ترس چند قدم به سمت عقب حرکت می‌کند. انگار اتفاق مهمی افتاده باشد. همه‌ی مردم خرچنگ‌ها را فراموش می‌کنند، بر می‌گردند و به مرضیه نگاه می‌کنند. مردم نورهای چراغ‌هایشان را روی صورت مرضیه می‌اندازند، خیره نگاهش می‌کنند و آرام آرام به او نزدیک‌تر می‌شوند.

**مرضیه (کودک)**

(فریاد می‌زند)

تنهام بگذار.

برو از اینجا!

چرا تمومش نمی‌کنی؟

مرضیه از ترس خودش را خیس می‌کند. آب از زیر پایش سرازیر می‌شود و روی زمین شره می‌کند. مرضیه (کودک) همچنان خیره به مرضیه جلوتر می‌آید و با خشونت داد می‌زند.

### مرضیه (کودک) (ادامه)

(با عصبانیت فریاد می‌زند)

برووووو.

می‌گم برو از اینجا.

الاننننن.

CUT TO BLACK:

### ۱۴. داخلی. اتاق مرضیه - روز

در تاریکی صدای بلند کوبیده شدن در شنیده می‌شود.

### فریبا (O.S.)

مرضیه جان بیدار شو. صبح شده.

### مرضیه

(ناگهانی چشمانش را باز می‌کند)

آقا بزرگ مرد؟

### فریبا

نه!

مرضیه تازه متوجه حضور فریبا می‌شود. ناگهانی از جایش بلند می‌شود، اما چون از شب قبل خودش را خیس کرده است، از روی تخت بلند نمی‌شود و پتو را محکم روی پاهایش نگه می‌دارد.

### فریبا (ادامه)

خوب خوابیدی؟

مرضیه مهربان و غمگین لبخند می‌زند.

### مرضیه

فریبا، تو از خرچنگ‌ها نمی‌ترسی؟ نمی‌ترسی؟

تورو هم زخم بزنن؟ نمی‌ترسی کل خونه رو

بگیرن.

فربیا روی تخت کنار مرضیه می‌نشیند.

### فربیا

من این شکلی نمی‌بینم.

### مرضیه

نمی‌ترسی از مردن؟

### فربیا

اسمش ترس نیست، یک جور حیرانیه. «بیم از ماورای مرگ، آن سرزمین نامکشوفی که از سر حدش هیچ مسافری بر نمی‌گردد، شخص را حیران و اراده‌ی او را سست می‌کند»

(سکوت)

اراده‌ی آدم رو سست می‌کنه.

### مرضیه

یک چیزهایی یادم اومده که دیگه نگذارم هیچ چیزی اراده‌ام رو سست کنه. حتی دوباره مردن.

### فربیا

چی کار می‌خوای بکنی؟

### مرضیه

یک فکری زده به سرم. از عصر...، از دیروز، نه، خیلی ساله که دارم بهش فکر می‌کنم.

### فربیا

منتظر فکرت می‌مونم، هرچیزی که باشه.

(هیجان زده)

شاید فکر کنی خرافاتیم، ولی من فکر می‌کنم زخم این خرچنگ‌ها الکی نیست. همه‌ی این مریضی‌ها به خاطر همینه. فکر می‌کنم همه چیز درست می‌شه.

### مرضیه

مهم نیست برام. به خاطر خودمه، نه به خاطر آدم‌های این خونه.

**فربیا**

ولی من نمی‌تونم درد کشیدن آدم‌ها رو ببینم.  
درد کشیدن محسن رو.

**مرضیه**

مردن محسن هم مثل مردن بقیشونه. مثل  
همن.

**فربیا**

داری اشتباه می‌کنی.

**مرضیه**

محسن رو پر کردن که بیاد من رو وادار به چی  
بکنه؟ مگه قرار نبود کسی حرف دیوونه‌ها رو  
باور نکنه؟ پس از چی ترسیدن؟

**فربیا**

چه ربطی به محسن داره؟ جز این که داره هر  
کاری می‌کنه حال این خونه خوب باشه.

**مرضیه**

یادش رفته؟

هنوز تصویری که از دیدن خودکشی مرجان، برام  
تعریف کرد جلوی چشممه. خون همه‌ی اتاق  
روگرفته بود، چشم‌هایش باز بود و خون از توی  
گلوش نبض می‌زد. یادش نیست؟

من رو چی؟ چند وقته که دیگه من رو هم یادش  
نیست؟

فربیا بس کن مرضیه. محسن یکی مثل آقا بزرگ  
نیست.

**مرضیه**

تو که گفتم چند ساله دیگه چیزی بینتون  
نیست.

**فربیا**

چه فرقی برای تو می‌کنه؟

**مرضیه**

فرق می‌کنه.

فربيا به سمت مرضيه بر مي‌گردد.

**فربيا**

نگرانشم، فقط همين.

(سكوت)

**فربیا (ادمه)**

(غم زده)

حالش خوب نیست...

همش دارم این رو زمزمه می‌کم.

«او نیست با خودش

او رفته با صدایش اما

خواندن نمی‌تواند...»

(سکوت)

برو.

**فربیا**

آدم همیشه کسایی رو دوست داره که کسای  
دیگه رو دوست دارن.

(سکوت)

**مرضیه****مرضیه**

برو بهشون بگو.

بگو بودن و نبودن آقا بزرگ مهم نیست. امشب  
همه باشن، بگو حتی اگه آقا بزرگ تو اتاقش هم  
قایم شده باشه، نوه‌ی دیونه‌اش می‌خواد حرف  
بزنه.

**فربیا**

من میرم پایین. صبحانه‌ات آماده است.

**مرضیه**

کی اونجاست؟

**فربیا**

همه منتظر تو هستن.

**مرضیه**

باید لباسم رو عوض کنم. میام.

مرضیه دوباره گردن‌بندش را در می‌آورد و روی انگشت شستش یک خط/زخم دیگر (شبییه به یک  
نشانه) ایجاد می‌کند..

CUT TO:

**۱۵. داخلی. سالن اصلی - روز**

مرضیه تنها و آرام، آرام چون مرداب، حرکت می‌کند. قدم‌هایش را به سختی بلند می‌کند و با فاصله از میز صبحانه می‌ایستد و بعد آرام آرام نزدیک می‌شود.

**مردم**

(غم زده)

بردمش روی تخت. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد.  
 کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد.  
 سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد.  
 سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد.  
 سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. سرفه کرد. خون از گوشه‌ی  
 لبش چکید رو زمین. دیگه نفس نکشید.

**مردم**

ولی دیگه زخم‌های خرچنگ روی تنش درد نداره.

دور میز می‌نشیند. برخلاف صحنه پیشین، مردم بی‌توجه به مرضیه، با آمدن او یکی یکی از صحنه خارج می‌شوند و فقط چند نفر دور میز باقی می‌مانند. چند نفر از مردم طاس هستند.

**مردم**

اگه نور از پشت یک طلق سیاه، بیفته روی یک  
 طلق سیاه، و باز روی یک طلق سیاه دیگه،  
 رنگش سیاه‌تر می‌شه؟

**مردم**

قرمزتر می‌شه.

**مردم**

قرمزتر از این؟

**مردم**

قرمزتر از این.

مردم صحنه را ترک کرده‌اند. فقط مرضیه و فریبا در صحنه هستند.

**مرضیه****فریبا**

قبل از رفتنم نقاشی روی دیوار اتاقم رو  
می‌خواهم درستش کنم. رنگ پریده شده، دیگه  
شبییه خودم نیست.

**فریبا**

دیدم کاغذ دیواری‌ها رو کندی.

**مرضیه**

رنگ‌هام همه خشک شده بودن. یک کم رنگ  
قرمز می‌خواهم.

**فریبا**

شاید زیرزمین باشه. برات میارم.

**مرضیه**

خودم پیدااش می‌کنم.

**فریبا**

تاریکه اونجا، خطرناکه. باهات میام.

(سکوت)

**مرضیه**

دوبار دیدمش. ولی انگار نمی‌خواد باهام حرف  
بزنه. نگام که کرد ترسیدم ازش، نتونستم برم  
سمتش. ترجیح می‌دم تنها باشم. شاید بتونم باز  
ببینمش، بتونم باهاش حرف بزنم. شاید هنوز  
زیرزمین داره بازی می‌کنه.

**فریبا**

نمی‌خوای به من بگی چی کار می‌خوای بکنی؟

**مرضیه**

یک فکرهایی دارم. چند ساله دارم بهش فکر  
می‌کنم.

ممنون که دستبند مرجان رو دادی بهم... همه  
چیز داره یادم میاد...

مواظب خرچنگ‌ها باش، با خودت چراغی،  
فانوسی، چیزی ببر.

فربیا کلید را روی میز می‌گذارد و می‌رود.

### مرضیه

(زیر لب)

همه‌اش دارم بهش فکر می‌کنم. حداقل شماها  
می‌تونستید خوشبخت بشید.

مرضیه سرش را روی دستانش، روی میز غذا خوری می‌گذارد. چند لحظه مکث می‌کند، بلند می‌شود و  
به سمت زیرزمین می‌رود.

CUT TO:

## ۱۶. داخلی. زیرزمین - روز

مرضیه در سنگین زیرزمین را به سختی باز می‌کند. همه جا تاریک است. فقط نور فانوس است که  
جهان را و بیش‌تر از آن چهره‌ی مرضیه را روشن کرده است.

آرام با ترس و با تردید حرکت می‌کند. به هر سمتی که نزدیک‌تر می‌شود، تاریکی با نور زرد آتش کمی  
روشن‌تر می‌شود. صدای خرچنگ‌ها به گوش می‌رسد و گاهی سایه‌ای می‌بینیم که تداعی‌کننده  
حضور خرچنگ‌ها در آن نزدیکی است.

جلوتر که می‌رود سرش را به اطراف می‌چرخاند و نور می‌اندازد تا بخش‌های مختلف زیرزمین را بهتر  
ببیند. گوشه‌ای از زیرزمین پشم‌های رنگی از سقف آویزان شده است. نور فانوس، روشن و نمایان‌شان  
می‌کند و سایه‌ی درهم و بلندی روی زمین می‌سازد. در بخش دیگری سینی‌های بزرگ از میوه‌های  
خشک شده روی زمین است.

در میان انبوه وسایل در هم چیده شده، مرضیه (کودک) در عمق سالن و در حالی در تاریکی فقط  
سایه‌ای از او دیده می‌شود، سوار تاب است. تاب ساده‌ای که با طناب درست شده است. یکی از بچه‌ها  
به پشت مرضیه (کودک) می‌رود و از شیطنت به سمت دیگری هلش می‌دهد، مرضیه (کودک) پرت  
می‌شود و روی زمین می‌افتد. بچه‌ها از همه سمت می‌رسند، دوره‌اش می‌کنند، هووو می‌کشند.

### بچه‌ها

(هم‌صدا)

مرضی دیووونه!...

مرضی دیووونه!...

مرضی دیووونه!...

بچه‌ها با صدای بلند «مرضی دیوونه» می‌گویند. یکی از بچه‌ها کل می‌کشد، صدای کل کشیدن از همه طرف پژواک می‌شود و تمام هوا را پر می‌کند.

پسرک در صحنه دور از سایر بچه‌ها ایستاده و به مرضیه (کودک) نگاه می‌کند. برمی‌گردد و با مرضیه چشم در چشم می‌شود، خیره نگاهش می‌کند.

مرضیه کودک روی زمین چمباتمه زده است و با گریه آقا را صدا می‌کند:

### مرضیه (کودک)

آقا جووون. آقا...

آقا... آقا جووون...

### مرضیه

(با التماس)

نه، نه!

مرضیه به سمت مرضیه (کودک) حرکت می‌کند. اما انگار زمین کش می‌آید. هر چه قدر جلوتر می‌رود، فاصله بیشتر و بیشتر می‌شود. سایه آقا مشخص می‌شود...

### آقا (O.S.)

چه خبره اینجا؟ صداتون کل خونه رو برداشته.

### مرضیه (کودک)

مگه قول نداده بودی دیگه اذیتم نکنن؟

### آقا (O.S.)

بی خود کردن. هر کی اذیت کرده باشه، پدرش رو در میارم.

بیا اینجا بابا جان... بیا پیش من. بیا گردن بند خودم رو بهت بدم، که هرکسی اذیت کرد بتونی باش جلوشون وایستی.

### مرضیه

(با التماس)

نه... نه مرضیه!

مرضیه همچنان به سمت جلو می‌رود اما انگار فاصله‌اش بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود.

### مرضیه (ادامه)

(بلند سر آقا فریاد می‌زند)

تو چرا نمی‌میری؟ ... هان؟

منتظر موندم که بتونم مردنت رو تماشا کنم...

چرا باید انقدر طول بکشه؟

چرا باید این همه سال صبر می‌کردم؟ هان؟

چرا یک خوکی مثل تو باید این هم سال عمر

کنه؟ ولی حیفه. تو عادی مردن کمه برات.

### پسرک

هووووو بکش. هووووو بکش، همه رو خبر دار کن.

### مرضیه

نمی‌تونم محسن. نمی‌تونم.

### آقا (O.S.)

بیا اینجا عزیزم ...

بیا پیش من...

پسرک به سمت مرضیه می‌آید، بین مرضیه و مرضیه (کودک) قرار می‌گیرد، به چشمان مرضیه نگاه می‌کند.

### پسرک

خانم اجازه... خرچنگ‌ها!

فضا پر از صدای وحشتناکی و گوش‌خراش خرچنگ‌ها می‌شود. مرضیه از ترس به سمت صدا (پشت سرش) برمی‌گردد. سیاهی خرچنگ‌ها تصویر را پر می‌کنند، مرضیه جیغ می‌کشد. فانوس از دستش می‌افتد و بلافاصله تمام جهان آتش می‌شود.

CUT TO:

داخلی. دالان - شب .۱۷

### مرضیه

(با لکنت فریاد می‌زند)

خ...خ...خرچنگ‌ها...

حمله کردن...

اون‌ها حمله کردن...

صحنه پر از آتش، پر از مردم، پر از دود می‌شود. مرضیه تلاش می‌کند از میان مردم عبور کند و خودش را به اتاقش برساند. فخری در وسط راهرو ایستاده و گویی منتظر مرضیه است.

### فخری

(با عصبانیت فریاد می‌زند)

داری چی کار می‌کنی؟

داری تو این خونه چی کار می‌کنی تو؟ نباید از  
اتاقت بیای بیرون.

آقا بزرگ از من خواسته بیش‌تر مواظب حالت  
باشم.

### مرضیه

آقا...

### فخری

هیسسسس! ...درسته پدرت مرده، ولی این خونه  
هنوز بزرگ‌تر داره. گوش می‌کنی به من؟ توی  
این خونه به اندازه کافی مشکلات بزرگ هست،  
وقت تماشای بازی تو رو ندارم.

فخری از کنار مرضیه عبور می‌کند.

CUT TO:

## ۱۸. داخلی. اتاق مرضیه - شب

مرضیه صندلی اتاقش را به زمین می‌کوبد. چند بار دیگر صندلی را محکم به زمین و دیوار می‌کوبد و  
اجزایش را تکه تکه می‌کند. شروع می‌کند با تکه‌های چوب صندلی‌اش پنجره‌ی اتاق را به طور کامل  
پوشاندن.

پنجره کامل پوشیده می‌شود. مرضیه خسته و وحشت زده روی زمین، زیر پنجره‌ی مسدود شده  
می‌نشیند و به دیوار تکیه می‌دهد.

چشم‌اش به یک تیوب رنگ سیاه که روی زمین افتاده است می‌افتد. رنگ سیاه را روی دستش  
می‌ریزد، کمی با آن بازی بازی می‌کند، ناخون‌هایش را انگار که لاک بزند، کامل سیاه می‌کند.

CONTINUED:

## ۱۹. داخلی. اتاق مرضیه - شب

محسن وارد اتاق مرضیه می‌شود.

**محسن**

خودت رو چرا قایم کردی تو اتاق؟

**مرضیه**

خرچنگ‌ها حمله کرده بودن، ترسیدم.

**محسن**

فکر نمی‌کردم یادت باشه ترس چه شکلیه.

**مرضیه**

شکل هر روزیه که دارم توش نفس می‌کشم.  
هر شب، هر خوابی که می‌بینم می‌ترسم. با  
ترس از خواب می‌پریم و می‌بینم تو یه خواب  
دیگه‌ام. می‌ترسم و از خواب می‌پریم و باز تو یک  
خواب دیگم.

**محسن**

تعبیرش چیه؟

( سکوت )

**مرضیه**

محسن!

( سکوت )

یه فکری زده به سرم. از عصر. از دیروز. خیلی ساله  
که دارم بهش فکر می‌کنم.

**محسن**

من هم هستم توی فکرهات؟

**مرضیه**

حالا که کل خونه رو خرچنگ‌ها گرفتن، تو کجا به  
بچه‌ها درس می‌دی؟ کجا باشون تأثیر کار  
می‌کنی؟ می‌شه یک بار پیام سر تمرین‌هاتون؟

**محسن**

بچه‌ها که خوشحال میشن ببیننت.

مرضیه در جهان ذهنی خود و بی‌توجه به محسن حرف می‌زند.

### محسن

مرضیه

### مرضیه

کاش منم مثل شماها یادم رفته بود.

### محسن

مرضیه

### مرضیه

کاش با خودم تا همیشه حملش نمی‌کردم.

کاش می‌شد تمومش کرد.

مرضیه و محسن همزمان حرف می‌زنند، گویی هیچ‌کدام متوجه حرف‌های دیگری نمی‌شوند.

مرضیه	محسن
	کاش زودتر حرف می‌زدیم، ولی تو که
	اصلن حرف نمی‌زنی
	(سکوت)
	مرضیه!
	حتی مهتاب رو هم مجبور کردم پشت این
	پنجره‌ها پنهون بشه.
	دیدن مردن ما چه قدر تماشاییه برات؟
	نورش نحسی میاره برا خونه ...
	(سکوت)
	من رو می‌بینی؟
	مثل هر نور دیگه‌ای ...
	پام رو می‌بینی؟
	یک خونه شده که وسط تاریکی گیر افتاده
	این زخم کوفتی رو می‌بینی که
	تمام وجودم رو داره می‌گیره؟

مرضیه (کودک) از دور نشسته به آن‌ها نگاه می‌کند.

### مرضیه

کاش می‌شد برگشت عقب. کاش اون شب مهتاب نبود.

### محسن

مگه خون با خون پاک نمی‌شه؟

چرا همه باید تقاص بدن؟

### مرضیه

هیچ‌کس نباید تقاص پس بده.

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز من... که اون شب اونجا بودم،

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز اون... که اونجا بود،

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز بابا،

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز تو که لال شده بودی،

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز مرجان که خودش رو کشت، جز مریم، جز فریبا.

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز فخری. جز همه‌ی اون‌هایی که جمجمه‌شون رو خاک پر کرده.

(سکوت)

### مرضیه (ادامه)

جز همه. جز همه که همه‌ی این سال‌ها سکوت  
کردن. همه می‌دونن محسن. همه می‌دونن،  
همینه که نمی‌خوان بشنونش. نمی‌خوان با  
خجالت‌شون چشم تو چشم بشن. حتی خود تو  
محسن.

### محسن

من یک بچه بودم.

### مرضیه

گفتی... گفتی به همه می‌گم.

### محسن

من یک بچه بودم، فکر کردم دروغه. فکر کردم  
یه دروغه که داری می‌گی، مثل همه‌ی دروغ‌های  
بچه‌ها.

### مرضیه

مرجان چی؟ مگه تو پیداش نکردی؟ گفتی  
گلوش رو پاره کرده بود، خون تمام اتاقش رو پر  
کرده بود. یادت نیست؟

الان چی محسن؟ الان که فهمیدی دارم راست  
می‌گم...

### محسن

تا کجا می‌خوای این درد رو با خودت ببری؟ چرا  
نمی‌خوای ببخشی؟

### مرضیه

چی رو ببخشم؟

### محسن

نمی‌بینی؟ نمی‌بینی همه‌ی خونه داره برای  
همیشه نابود می‌شه؟ همه‌ی آدم‌هاش دارن  
دونه دونه جلوی چشم‌هات می‌میرن؟

### مرضیه

این‌ها همه‌اشون اتفاقن.

**محسن**

اتفاق‌های نفرین تو.

**مرضیه**

(عصبی می‌خندد)

نفرین من؟

(سکوت)

**مرضیه (ادامه)**

وقتی موهام رو از ته تراشیدم که دیگه هیچ

مردی نگام نکنه نفرین من کجا بود؟

وقتی چاقو گذاشتم و سر تا سر صورتم رو جر

دادم، که مردها ازم متنفر بشن...

نفرین من کجا بود که دامن همه اتون رو بگیره؟

(سکوت)

**محسن**

چرا من رو نگاه نمی‌کنی؟ هان؟

**مرضیه**

(به محسن نزدیک می‌شود)

دارم نگات می‌کنم. خب.

مرضیه و محسن دندان‌هایشان را فشار می‌دهند، در حالی که اشک درون چشمانشان حلقه زده، عاشقانه از تنفر حرف می‌زنند.

**محسن**

ازت متنفرم مرضیه. ازت متنفرم که می‌تونی

انقدر ظالم باشی.

**مرضیه**

ببین چی شده که تو به من می‌گی ظالم!

**محسن**

من یک روزی دوست داشتم.

**مرضیه**

چی کار کردی برای اون دوست داشتنت. هان؟

**محسن**

می‌بینی؟ مردن من رو داری می‌بینی و انگار نه انگار.

**مرضیه**

مردن من رو دیدی و انگار نه انگار.

**محسن**

پس بگو دارم انتقام می‌گیرم. بگو من مقصر همه چیز بودم.

**مرضیه**

ببین با من چی کار کردی. تو من رو دست داشتی؟ تو داری از دوست داشتن حرف می‌زنی؟ من جلوی چشم‌هات مُردم. من رو جلوی چشم‌هات کشتن. تو نگاه کردی و همه‌ی این سال‌ها موندی نوکریشون رو کردی.

**محسن**

من همه‌ی این سال‌ها منتظر تو بودم. هر شبی که خوابیدم با رویای تو بود.

**مرضیه**

(با عصبانیت فریاد می‌زند)

چی کار کنم؟ هان؟

**مرضیه (ادامه)**

چندتا زخم دیگه باید این رو باشه که دیگه مطمئن باشم هیچ مردی با رویای من نمی‌خوابه؟

مرضیه تیغ گردن‌بندش را با فشار از بالا تا پایین روی صورتش می‌کشد، صورتش پر از خون می‌شود. فریاد می‌کشد و گردن‌بند را به زمین پرت می‌کند.

(سکوت)

**محسن**

پس اینه که مردنم آروم می‌کنه.

دیگه مطمئن می‌شی هیچ کسی تو دنیا نیست که دوست داشته باشه.

**مرضیه**

برو بیرون محسن. برو بیرون.

**محسن**

نه، تویی که باید بری. برای همیشه هم باید بری.

می‌شنوی صدایشون رو؟ می‌خوان دوباره از خونه

بیرونت کنن.

مرضیه از کنار عبور می‌کند و از پله‌ها پایین می‌آید.

CONTINUED :

**۲۰. داخلی. سالن اصلی - شب**

مرضیه از پله‌ها پایین می‌رود.

فخری در سالن روی صندلی بلندی نشسته است و مردم دورش ایستاده‌اند، با جدیت بحث می‌کنند.

مرضیه (کودک) هم با چشمانی گریه کرده آنجا ایستاده است.

مرضیه در حالی که از صورتش خون شره می‌کند به سمت آن‌ها می‌رود، کمی با فاصله به آن‌ها گوش

می‌کند.

**فخری**

هیس! هیس! چرا داد می‌زنی؟

**مردم**

کی بهت گفت؟ می‌گم کی بهت گفته؟

**فخری**

دیشب. دیشب.

**مردم**

الان به من می‌گی؟

**مردم**

آروم حرف بزن.

**مرضیه (کودک)**

بابا

**فخری**

وقتی به من گفته، یعنی به هر کس دیگه‌ای

هم ممکنه گفته باشه.

**مردم**

خاک بر سر من کنن که باید چنن روزی رو  
ببینیم.

**فخری**

چی کار می کنی؟

**مردم**

تو باور می کنی؟

**مردم**

هیچ کس باور نمی کنه

**مردم**

من نمی دونم چرا اصلن همچین حرفی باید  
باشه؟

**فخری**

ببین چی کار کرده که «آقا بزرگ» ...

**مردم**

چی داری می گی فخری؟ خجالت بکش.

**مرضیه (کودک)**

(با التماس)

به خدا من دروغ نمی گم. بیتا هم می دونه. به  
من گفت.

**مرضیه**

مرجان چرا خودکشی کرد بابا؟ هان؟

چرا هیچ کس نگفت بچه ی ۱۱ ساله چرا باید  
خودکشی کنه؟

مرضیه در زمان دیگری است، مردم هیچ واکنشی به صحبت ها و حضور او ندارند.

**فخری**

دیشب تا صبح پلک نزدم.

بچه ها پر بی راه نمی گن که مرضی دیوونه  
صداش می کنن.

**مردم**

کی حرف اون رو باور می کنه؟

**فخری**

تو باور کردی، کافیه برای این خونه.

**مردم**

باید بره.

**فخری**

باید بره از خونه و میره. همین فردا.

**مردم**

حرف چرت نزن فخری. حرف نشد نزن.

**فخری**

نترس، نمی میره. این همه بچه میرن مدرسه ی شبانه روزی درس می خونن، این هم یکیش.

**مردم**

می فهمی چی می گی؟

**فخری**

وقتی من حرفی می زنم، یعنی حرف آقاست. یعنی حرف دیگه ای نباید توش باشه. اتفاقی برای این خونه بیوفته چی؟

حرمت این خونه مهمه یا خوش اومد دختر تو؟

**مرضیه (کودک)**

بابا

(سکوت)

**فخری**

هیچ حرفی امشب نبود. من مرضیه رو دیشب ندیدیم. اصلن دیشبی در جهان نبوده. همین.

**مرضیه (کودک)**

(با التماس)

بابا

(سکوت)

بابا

(سکوت)

بابا

مردم شروع به رفتن می‌کنند، مرضیه به جست‌وجوی مرضیه (کودک) مردم را کنار می‌زند اما مرضیه (کودک) را پیدا نمی‌کند. در خانه به جست‌وجویش ادامه می‌دهد.

CONTINUED :

**۲۱. داخلی. پاسیو - شب**

مرضیه در خانه و به جست‌وجوی مرضیه (کودک) حرکت می‌کند.

محسن که کامل طاس شده است، در کنار فریبا در تنهایی کنار هم در یک پاسیوی عجیبی ایستاده‌اند. درخت زندگی بسیار بزرگی در پاسیو است و آرام برف می‌بارد. (با وجود اینکه پاسیو مسقف است، اما از سقف برف می‌بارد) دیوار شیشه‌ای فضای پاسیو با فضای داخلی را جدا کرده است.

شال رنگی‌ای روی شانه‌هایش انداخته. مرضیه از کمی دورتر به آن‌ها نگاه می‌کند و آرام آرام نزدیک‌شان می‌شود. محسن و فریبا در کنار یکدیگر و پشت به مرضیه در حال صحبت کردن هستند.

فریباگفتم توی این خونه‌ی سیاه، شاید کسی  
 نای جشن نداشته باشه. شاید کسی یادش  
 نباشه تولدته. شاید حتی خودتم یادت نباشه.

(سکوت)

یه هدیه کوچیک گرفتم برات.

**محسن**

با صدای خودت بخونش.

مرضیه دستش را روی شیشه می‌گذارد و با حسرت به فریبا و محسن نگاه می‌کند.

(سکوت)

**فریبا**

(از روی کتاب می‌خواند)

«تو قامت بلند تمنایی ای درخت

همواره خفته است در آغوش آسمان

بالایی ای درخت

دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار

زیبایی ای درخت

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است

در بزم سرد او

خنیانگر غمین خوش آوایی ای درخت

وقتی که بادها

در برگ‌های درهم تو لانه می‌کنند

وقتی که بادها

گیسوی سبزم تو را شانه می‌کنند

غوغایی ای درخت»<sup>۱</sup>

#### محسن

تا حالا نخونده بودیش.

#### فریبا

گفتم امشب که از تلخی پره، بگذار من یک کم  
سبز باشم.

#### محسن

تلخی یک احساس عمیق. چیزی که انتهای  
قلبت همیشه احساسش می‌کنی.

انقدر غرق شدم تو این سیاهی و این غم که  
خیلی سخت می‌تونم این سبزی رو بینم. خیلی  
سخت می‌تونم این صدای سبز رو بشنوم.

#### فریبا

انتخاب خودت بود. انگار هنوز هم انتخابت  
همینه. انگار من رو هم سخت می‌بینی.

(سکوت)

<sup>۱</sup> سیاوش کسرایی - تو قامت بلند تمنایی ای درخت

**فربیا (ادامه)**

با دکتري حرف زدم. خوش بين بود. مي گفتم --

**محسن**

-- نمي خوام به اميد چنگ بزنم، آماده ام ديگه.

**فربيا**

من آماده نيستم.

**محسن**

عمر اندوه، در قرن ما، يك سال بيش تر نيست.

**فربيا**

عمر اندوه من، هم سن خودمه.

هر شب توي خواب، نه، هر لحظه توي بيداري  
انگار از شيب عمود يك ديوار صيقل خورده  
مي افتم.

تموم چنگ زدن هام انگار آب توي هاون  
كوبيدنه. به هوا چنگ مي زنم، به هيچ چنگ  
مي زنم، صدای چنگ زدن هام رو مي شنوي  
محسن؟

**مرضيه****صدای من رو مي شنوي محسن**

محسنه، هيچ صدایي رو نمي شنوم، خيلي  
ساله.

فربيا برمي گردد. چشمش به مرضيه مي افتد. جلو مي آيد، خيره و از نزديك در چشمان مرضيه نگاه  
مي كند. آرام با انگشتش به شيشه مي زند. او به ديوار شيشه بسيار نزديك است، به شكلي كه وقتي  
حرف مي زند بخار دهانش شيشه را كامل مات مي كند.

**فربيا**

مرضيه بيدار شو. صبح شده.

مرضيه آرام ولي گيج برمي گردد. به سمت پنجره (يا آينه اي) كه طرف ديگر سالن است مي رود. انعكاس  
تصوير صورتش در شيشه ي خاك گرفته مشخص است. خون سراسر صورتش را پر کرده و روي  
صورتش در حال شره كردن است. دستش را روي صورتش مي كشد. وحشت زده از خواب مي پرد.  
(بازگشت به سكانس ۱۸)

**۲۲. داخلی. اتاق مرضیه - روز**

مرضیه در همان حال که در اتاقش زیر پنجره، به دیوار تکیه داده بود، از خواب می‌پرد. او همچنان زیر پنجره به دیوار تکیه داده است. اطرافش را نگاه می‌کند، تیوب رنگ سیاه، سر جایش هست و ناخن‌های دستش سیاه نیست.

او بلند می‌شود. به سمت آینه می‌رود، چهره‌اش را نگاه می‌کند، هیچ زخمی جز همان زخم قدیمی روی صورتش نیست. (نشانه‌ای از زخمی که در صحنه‌ی قبل روی صورتش کشید یا خونی که روی صورتش را گرفته بود نیست). با تیغ گردن‌بندش دوباره سرتاسر صورتش را از بالا تا پایین پاره می‌کند. خون روی صورتش شره می‌کند. دوباره از خواب می‌پرد. (بازگشت به سکانس ۱۵)

CUT TO:

**۲۳. داخلی. سالن اصلی - روز**

پشت میز صبحانه، در لحظه‌ای که تنهایی سرش را روی میز گذاشته بود از خواب می‌پرد. کلید زیرزمین که فریبا روی میز گذاشته بود، همچنان در وسط میز است. کامل گیج شده است.

به سمت آینه می‌رود، دستش را روی صورتش می‌کشد. هیچ نشانی از زخم و خون، جز همان زخم قدیمی روی صورتش نیست. (هیچ نشانه‌ای زخم که در صحنه‌ی قبلی روی صورتش کشیده و خون روی صورتش نیست)

CUT TO:

**۲۴. داخلی. خانه - روز**

مرضیه در خانه حرکت می‌کند.

**دالان‌های خانه**

نشانه‌های مختلفی در خانه است که نشان می‌دهد، بخش‌هایی از خانه در آتش سوخته است. بخش‌های از دیوارها کامل سیاه شده است. مردم در حال تمیز کردن دوده‌های دیوار و تعمیر بخش‌هایی از خانه هستند.

**شالی‌زار برنج**

یک بار دیگر مرضیه از شالیزار عبور می‌کند. تمام شالی‌ها سوخته و روی آب رها شده‌اند و اثری از پیروز شالی‌کار هم نیست.

CONTINUED:

## ۲۵. داخلی. سالن کتابخانه - روز

مرضیه وارد سالن کتابخانه می‌شود. محسن در حال تمرین تآتر با بچه‌ها است. محسن کاملن طاس شده است. او متوجه ورود مرضیه می‌شود، لبخند می‌زند و به مرضیه نزدیک می‌شود. بچه‌ها تآتر را متوقف می‌کنند و آن‌ها را نگاه می‌کنند.

**محسن**

منتظرت بودم.

مرضیه فقط یک لبخند غمگین می‌زند.

**محسن (ادامه)**

بچه‌ها ادامه بدین.

بچه‌ها تمرین را ادامه می‌دهند، همچنان به مرضیه نگاه می‌کند.

**مرضیه**

محسن، دیشب تو اومدی اتاق من؟

**محسن**

(با تعجب)

نه

**مرضیه**

چرا، اومدی.

ما دعوامون شد. من تیغ کشیدم روی صورتم.

صورتم رو خون پر کرد.

**محسن**

نه مرضیه. من دیشب خونه نبودم.

**مرضیه**

می‌بینی محسن؟ خون رو می‌بینی؟ جای زخم رو

می‌بینی تو صورتم؟

**محسن**

این یک زخم خیلی قدیمیه، حتمن خواب دیدی.

**مرضیه**

نه.... نه خواب ندیدم.

تو دیروز گفتم امروز اینجا تمرین دارید. وگرنه  
من از کجا باید می‌دونستم؟ هان؟

**محسن**

ما همیشه اینجا تمرین داریم.

**مرضیه**

(مرضیه چند لحظه سکوت می‌کند)  
مرضیه محسن تو این... این خرچنگ‌ها رو  
می‌بینی؟

**محسن**

خب آره. اینجا همیشه پر از خرچنگ بوده.

**مرضیه**

نه. نبوده. اینجوری نبوده.

**محسن**

چی شده مرضیه؟

**مرضیه**

من دارم برا چی می‌جنگم؟ دارم چی رو به کی  
ثابت می‌کنم؟ راست می‌گن که من دیوونم.

**محسن**

نه این فقط یک شوخی بچگی بود. چون لکنت  
داشتی، چون زبونت می‌گرفت.

مرضیه به سمت بچه‌ها حرکت می‌کند، بچه‌ها دوباره تمرین نمایش را متوقف می‌کنند و نگاهش  
می‌کنند.

**مرضیه**

محسن! دارم به یک چیزی فکر می‌کنم. از صبح،  
از دیروز. خیلی ساله که دارم بهش فکر می‌کنم.

**محسن**

من هم هستم توی فکرهات؟

**مرضیه**

می‌شه با بچه‌ها ادیپوس رو تمرین کنید؟

**محسن**

این ترم دارم با بچه‌ها هملت تمرین می‌کنم،  
باید بگذاریم برای سال بعد.

**مرضیه**

فقط یک بخشش. یک نمایش کوتاه.

**محسن**

خب که چی؟

**مرضیه**

به خاطر من...

**محسن**

مرضیه، «تله موش» برای دنیایی به کار میاد که  
که آدم‌هاش با روح حرف می‌زنن. نه اینجا...

اینجا یک دنیای واقعیه.

**مرضیه**

خواهش می‌کنم.

**محسن**

هرچی که تو بگی. اگر می‌خوای خودت  
باهاشون تمرین کن.

مرضیه دوباره به سمت بچه‌ها می‌رود، روی زمین، روی زانوهایش می‌نشیند و شروع به صحبت می‌کند.

**مرضیه**

بچه‌ها کسی هست داستان ادیپوس شهریار رو  
خونده باشه یا شنیده باشه؟

(سکوت)

**مرضیه (ادامه)**

هیچکس؟

**پسرک**

خانم اجازه، ما خوندم.

**مرضیه**

می‌تونی برای بچه‌ها تعریفش کنی؟

### پسرک

یک شهری بود به اسم تبای. طاعون همه‌ی شهر  
رو گرفته بود...

صدای پای آدم‌ها شنیده می‌شود، مرضیه نگاهش را می‌چرخاند و به بخش تماشاچیان نگاه می‌کند.

### پسرک (ادامه)

ادیب، پادشاه شهر تبای تلاش می‌کند که مردم  
شهر رو نجات بده. به همین خاطر از پیشگوی  
معبد دلفی می‌خواهد که راز نجات شهر رو بهش  
بگه...

مرضیه متوجه می‌شود که تماشاگران (مردم) یک به یک در حال وارد شدن هستند.

### مرضیه

(تشویق می‌کند)

کافیه دیگه.

بدوید بچه‌ها... بدوید...

تماشاچی‌ها دارن می‌یان...

CONTINUED :

## ۲۶. داخلی. سالن کتابخانه - روز

همان صحنه تبدیل به یک سالن اجرای مدرسه‌ای شده است.

مردم که تعدادشان خیلی زیاد هم نیست نامرتب و دور از هم روی صندلی‌ها می‌نشینند. برخی از  
مردم طاس‌اند. بیش‌تر صندلی‌ها خالی می‌ماند.

فخری روی صندلی بلندی، در عقب سالن (شاه نشین) نشسته است. محسن در کنار فخری نشسته  
است و یک صندلی خالی کنارش برای *مرضیه* است. مرضیه به سمت آن‌ها می‌رود و روی صندلی خالی  
می‌نشیند.

آقا در آستانه‌ی در ایستاده‌است و مثل همیشه فقط سایه‌اش دیده می‌شود.

### نقش ادیپوس

فرزندان من، چرا با گریه و زاری در اینجا  
نشسته‌اید؟ دست دعا برای دفع چه بلایی بر  
آسمان بلند کرده‌اید؟ مرا آن‌چه توان باشد در  
انجام تقاضای شما می‌کوشم.

### نقش کاهن / همسرایان

شاهها، ما جملگی از پیر و جوان، از کودک تا پیر  
سالخورده همه در این جا گرد آمده‌ایم. گروهی  
دیگر نیز مانند ما در میدان شهر و در اطراف رود  
نشسته‌اند.

تو خود از بلا و مصیبتی که بر شهر ما نازل شده  
نیک باخبری و می‌بینی که طوفان مرگ از هر سو  
ما را فراگرفته است. بر زمین حاصل خیز و بر مزارع  
ما و حتی بر زنان ما شبخ مرگ سایه افکنده است.

طاعون، چون دیوی دوزخی، شهر ما را در چنگال  
گرفته و ما را به دم مرگ می‌دهد تا از گریه  
کودکان فضای جهنم را پر کند.

### نقش اودیپوس

فرزندان من!

بدانید که هرگز از حال شما غافل نبودم و بر  
دردهای شما واقفم و خوب می‌دانم که از من  
چه توقع دارید.

من پیکی به معبد آپولون فرستاده‌ام تا از  
خدایگان بپرسد که من چه کنم که بلا را از شما  
بگرداند. امروز روز برگشت اوست و آن چه خدا  
فرموده باشد، به شرافتم سوگند که بی‌دریغ  
انجام خواهم داد.

در حالی نمایش در حال اجراست، فخری به آرامی با محسن صحبت می‌کند.

### فخری

اسم این نمایش چیه؟

### محسن

یک تراژدی که نوشته‌ی --

مرضیه وسط صحبت محسن می‌پرد و به سمت فخری می‌چرخد.

### مرضیه

-- «تله موش»، عمه جان.

«تله موش»). اقتباسی از یک تراژدی قدیمی. تنها تراژدی واقعی.

### **نقش کاهن / همسرایان**

نیک گفتم، آه. نگاه کن! از دور علامت می‌دهند که قاصد در راه است.

### **نقش اودیپوس**

قاصد خوش آمدی! بگو چه خبر آورده‌ای؟ چه پیامی از زبان خدا برای مان داری؟

### **نقش قاصد**

هم اکنون خواهیم گفت:

در سرزمین ما حاکمان پلیدی زیست می‌کنند که خاک وطن ما را آلوده و نجس ساخته و بر ماست که آنان را از این سرزمین برانیم تا مبادا موجب تباهی و هلاک ما گردد.

### **نقش اودیپوس**

این پلیدان کیستند و چگونه می‌توان خاک وطن را از وجود آنان پاک کرد؟

### **نقش قاصد**

باید از سرزمین مان آنان را اخراج کنیم، یا خونی که ریخته شده با خون کفار دهیم. زیرا سبب بدبختی وطن ما، همانا خون‌های ناحقی است که در آن ریخته شده است.

### **نقش اودیپوس**

این گناه بر عهده‌ی کیست؟ من او را خواهم یافت و بر دار خواهم کرد.

### **نقش تیرسیاس / همسرایان**

این گناه که هم اکنون درباره‌ی آن سخن می‌گفتم به گردن خود توست. و تویی که موجب فساد و تباهی این سرزمین شده‌ای.

### **نقش اودیپوس**

تو را جسارت بدان پایه رسیده است که به این وقاحت سخن بگویی؟

آقا ۲ بار عصایش را محکم روی زمین می‌کوبد (همزمان فخری با کوبیدن دستش روی صندلی از جایش بلند می‌شود). نمایش متوقف می‌شود، همه می‌ایستند و به فخری نگاه می‌کنند. سکوت همه جا را پر می‌کند.

### فخری

(با عصبانیت فریاد می‌زند)  
نمایش رو متوقف کنید. به من چراغ بدید.

### مردم

(با فریاد)

چراغ! چراغ! چراغ!

سایه آقای ناپدید می‌شود، همه می‌روند. صحنه تاریک و خالی می‌شود. مرضیه در صحنه تنها است، دور خودش می‌چرخد.

CUT TO :

### ۲۷. داخلی. دالان - شب

مرضیه در دالان‌ها و فضاها مختلف در تاریکی و تنهایی حرکت می‌کند. دستش را به دیوار می‌کشد. گاهی برای چند لحظه از درد دستش را بر می‌دارد، در برابر سینه‌اش دست خون گرفته‌اش را جمع می‌کند.

دوباره با اندوهی عمیق، با فریادی خفه راه می‌رود و انگشتانش را با دیوار رنده می‌کند.

CUT TO :

### ۲۸. داخلی. اتاق مرضیه - شب

مرضیه در اتاقش روبه‌روی دیوار و نقاشی رنگ پریده ایستاده است. نوک انگشتانش کامل خون افتاده است. نقاشی‌اش را با قرمزی خون کامل‌تر می‌کند.

روبه‌روی نقاشی‌اش ایستاده و به آن نگاه می‌کند، خیره و غرض در افکار خودش.

انگشت اشاره‌اش را به لبش می‌کشد و ونگوگ‌وار خورش را مزه می‌کند جنون آمیز به نقاشی خیره می‌ماند.

مرضیه نقاشی را با خون انگشتانش کامل می‌کند و همزمان زیر لب می‌خواند. شعر به درستی شنیده نمی‌شود، فقط برخی کلماتش به گوش می‌رسد.

در نهایت مرضیه نقاشی را کامل می‌کند. نقاشی تصویر انتزاعی و وارانه‌ی یک دختر بچه روی دیوار است. مرضیه یکی از چشم‌ها و قلب دخترک را با خون دستانش قرمز کرده است. انگار دختر بچه‌ی روی دیوار خون گریه می‌کند.

FADE TO WHITE :

۲۹ داخلی. اتاق مرضیه - روز

**فریبا (O.S.)**

مرضیه بیدار شو. صبح شده.

**فریبا**

خوب خوابیدی؟

**مرضیه**

خیلی وقته دیگه نمی‌خوابم.

فریبا من چند وقته اینجام؟

**فریبا**

۶ ماه می‌شه. شایدم بیشتر.

**مرضیه**

ولی فکر کردم ۳ شب پیش بود که اومدم.

دستش را بالا می‌زند، جای زخم‌های نشانه | | | | | | | | | | روی ساعد دستش از بالای شستش شروع شده و تا میانه‌ی دستش بالا رفته است. جنون آمیز شروع به خندیدن می‌کند.

**مرضیه**

من هر کاری که باید رو کردم. نه فریبا؟

خودشون نمی‌خوان بشنون؟!

**فریبا**

اشتباه من بود. نباید تو رو درگیر این قصه‌ها

می‌کردم. نباید انقدر اذیتت می‌کردم.

**مرضیه**

نه، مثل همیشه مشکل از منه. من اشتباه

کردم.

(سکوت طولانی)

**فریبا**

محسن حالش خوب نیست. زخم‌هایش عفونت  
کردن. نمی‌تونه نفس بکشه. خون همه‌ی  
سینه‌اش رو پر کرده. گفتم شاید بخوای  
ببینیش.

(سکوت طولانی، مرضیه تلاش می‌کند هوو بکشد)

**مرضیه**

می‌شه تنها باشم؟

(سکوت)

**فریبا**

(با لبخندی تلخ)

عمه فخری می‌خواد باهات حرف بزنه. انگار آقا  
بزرگ خواسته دیگه بری از خونه. برای همیشه.

(سکوت)

فریبا از صحنه خارج می‌شود. مرضیه جنون‌آمیز می‌خندد. به سمت میز می‌رود به صندلی خالی آقا  
تعظیم می‌کند و تنها در صندلی خودش می‌نشیند.

بعد از چند لحظه اتاق از صدای دستگاہ‌ها سم‌پاش پر می‌شود. صدای آشنایی از اسپری شدن مواد  
ضد‌عفونی کننده که فضا را پر می‌کند.

CUT TO:

۳۰

**داخلی. سالن اصلی - روز**

مرضیه از اتاقش بیرون می‌رود.

مردم زیادی در حال رفت و آمد هستند. همگی ماسک اکسیژن به صورت دارند و کپسول‌های بزرگی  
روی دوش‌شان است. به آرامی و بدون این‌که کسی با دیگری حرف بزند حرکت می‌کنند و از سمتی به  
سمتی دیگر می‌روند. به کمک کپسول‌هایی که روی دوش‌شان است محیط را از دود پر می‌کنند  
(ضد‌عفونی می‌کنند).

هیچ‌کس به مرضیه توجه نمی‌کند. حتی کسانی که با مرضیه چشم در چشم می‌شوند، سریع چشم  
می‌دزدند و به سمت دیگری نگاه می‌کنند.

برخلاف صحنه‌های آغازین که سالن اصلی پر از وسیله‌های مختلف و پرشکوه است، در این صحنه می‌بینیم که بیش‌تر وسایل از سالن برده شده است یا روی آن‌ها پارچه کشیده‌اند، خبری از شکوه و طمطراق همیشگی خانه نیست.

صدای فخری شنیده می‌شود و مرضیه متوجه حضور او در ارتفاع بالای پلکان سالن اصلی می‌شود. از همان فاصله شروع به حرف زدن می‌کنند. مردم بی‌توجه، لابه‌لای مرضیه و فخری عبور می‌کنند.

مرضیه و فخری داد می‌زنند، تا صدای‌شان از میان صدای بلند و آزاردهنده‌ی دستگاہ‌ها و دودی که تمام فضا را پر کرده، بهتر شنیده شود.

### مرضیه

(با فریاد)

این‌جوری خرچنگ‌ها می‌میرن؟

### فخری

(با فریاد)

خرچنگ‌ها فعلن قصد مردن ندارن.

### مرضیه

(با فریاد)

خوک‌ها چی؟

### فخری

(با فریاد)

دیگه وقشته. باید وسیله‌هات رو جمع کنی و بری.

### مرضیه

(با فریاد)

همه باید جمع می‌شدیم، جلوی چشم‌های خودش، همه می‌شنیدن که همه‌ی این سال‌ها چی شده. می‌خواستم ببینمش اون موقع. ببینم چه شکلی همه رو نگاه می‌کنه. عادی مُردن کمه براش.

### فخری

(بلند تر فریاد می‌زند)

حق نداری این‌جوری داد بزنی تو این خونه.

(سکوت)

**مرضیه**

همه‌ی این سال‌ها این خونه پر سکوت بوده. به  
تلافیش الان آدم‌ها یه کم صدای داد بشنون بد  
هم نیست.

**فخری**

نمی‌خوان بشنون.

**مرضیه**

این صداها رو تو بلند کردی که کسی نشنوه.

**فخری**

همه تنهات گذاشتن، حتی نمی‌بیننت.

نگاه کن، حتی چشم توی چشم‌هات نمیندازن،  
انگار اصلن اینجا نیستی.

**مرضیه**

تو چی؟ تو که همه چی رو می‌دونی. تو که از اول  
همه چیز رو می‌دونستی. اول از همه.

**فخری**

این خونه --

**مرضیه**

(وسط حرفش می‌پرد و فریاد می‌زند)  
-- این خونه داره نابود می‌شه. واقعن  
نمی‌بینی؟

**فخری**

تو حق نداری درباره --

**مرضیه**

(وسط حرفش می‌پرد)  
-- این سیاهی و دود به خاطر توئه، نه  
خرچنگ‌ها.

(سکوت)

سکوت همه‌جا را پر می‌کند. این سکوت، سکوت مرگ است. مرضیه با تمام قدرت صدلی آقا را به  
زمین پرت می‌کند.

همچنان راه می‌روند و صدای گوش خراش دستگاه‌ها شنیده می‌شود، که تبدیل به سوت سکوت می‌شود. سوتی که تا پایان صحنه‌ی بعد هم ادامه پیدا می‌کند.

CUT TO:

### ۳۱. داخلی. اتاق مرضیه - روز

مرضیه در اتاقش و بالای سر وسیله‌های قدیمی‌اش ایستاده است. یک جعبه‌ی چوبی کوچک را خالی می‌کند و چند وسیله‌ی قدیمی، تیوب‌های رنگ‌های خشک شده و چند برگ نقاشی قدیمی باد کرده را داخل جعبه می‌چیند.

گردن‌بندش را در می‌آورد و برای آخرین بار یک نشانه روی دستش می‌کشد، قرمزی خونش روی دستش رنگ باز می‌کند.

دستش را به آرامی روی دسبند (یادگار مرجان) می‌کشد، دستبند را باز می‌کند، داخل جعبه می‌گذارد و در جعبه را می‌بندد.

CONTINUED:

### ۳۲. داخلی. دالان - روز

مرضیه از اتاقش خارج می‌شود، وارد دالان‌های خانه می‌شود و با سرعت راه می‌رود. از دالان‌های تو در تو عبور می‌کند. تمام درها بسته است.

بالاخره به اتاق محسن می‌رسد، تنها دری که کمی باز است. چند لحظه صبر می‌کند ...

CONTINUED:

### ۳۳. داخلی. اتاق - روز

مرضیه به همراه جعبه‌ی وسایلش وارد اتاق محسن می‌شود. محسن پشت به مرضیه روی تختش و رو به پنجره‌ی بسته شده نشسته است. روی صورتش یک ماسک اکسیژن است و به کمک آن نفس می‌کشد. وزن زیادی کرم کرده است، علاوه بر طاس بودن سرش، موی صورت و ابروهایش هم کامل ریخته است و عمق بیماری از ظاهرش مشخص است.

**محسن**

چرا اومدی اینجا؟

**مرضیه**

دارم میرم از خونه. برای همیشه.

(سکوت)

**محسن**

همه منتظرن.

**مرضیه**

محسن. دیشب تا صبح نخوابیدم. ولی باز هم خواب می دیدم. خواب دیدم درهای خونه رو باز کردم. خواب دیدم خرچنگ ها همه ی خونه رو گرفتن. همه ی خونه رو آتیش زدم. آدم ها و خرچنگ ها با هم دارن می سوزن.

**محسن**

کدوم خرچنگ ها؟

**مرضیه**

خرچنگ ها... خرچنگ هایی که همه ی خونه رو گرفتن. تو رو زخم زدن...

**محسن**

چرا معطلی پس؟

**مرضیه**

نمی تونم... نمی تونم محسن... ترسیدم. خیلی ترسیدم.

**محسن**

دیگه چیزی برای ترسیدن نمونده ...

(سکوت)

**مرضیه**

چرا مونده... تو موندی، بچه ها موندن... اون ها رو که هنوز هیچ خرچنگی بهشون زخم نزده... باهاشون تأثر کار می کنیم...

**محسن**

برو بیرون مرضیه. برو... دیگه هیچ برام مهم نیست... هیچی...

محسن شروع می کند، به سرفه کردن. سرفه های سیاه. از حلقومش خون بیرون می پرد. مرضیه ترسیده، عقب می رود، محسن تمام ماسک اکسیژنش از خون پر می شود. مرضیه از اتاق خارج می شود.

CONTINUED :

## ۳۴. داخلی. سالن اصلی - روز

دو گورکن در وسط صحنه، روبه روی میز غذاخوری و در سالن اصلی زمین را می‌کنند تا مرده‌ای را به خاک بسپارند. مرضیه به آرامی به آن‌ها نزدیک می‌شود.

**مرضیه**

آقا بزرگ مرد؟

**مردم**

(در حال کندن)

دور باشه از این خونه. نه.

**مرضیه**

پس این قبر رو برای کی می‌کنید؟

**مردم**

کاش برای تو می‌کنیم.

**مرضیه**

نکنید؟

**مردم**

وقتشو ندارم. ما فقط روزی ۴ تا گور می‌تونم بکنیم. اینجا روزی ۷ نفر از زخم خرچنگ می‌میرن.

**مرضیه**

پس چرا انقدر عمیق می‌کنید. کسی که مرده همراهم داره؟

**مردم**

کورگن‌ها با هر گوری که می‌کنن بخشی از خودشون رو هم چال می‌کنن. باید عمیق باشه.

**مرضیه**

پس کاش من هم گورکن می‌شدم.

CONTINUED :

## ۳۵. داخلی. سالن اصلی - روز

**فریبا (O.S.)**

اومدم تو اتاقت. گفتم بیدار شو. صبح شده. ولی تو رفته بودی.

مرضیه با شنیدن صدای فریبا بر می‌گردد و به اون نگاه می‌کند. به آرامی به همدیگر نزدیک می‌شوند.

### مرضیه

همه تو این خونه چشم انتظار رفتنم، بالاخره دارم می‌رم. دست بندت. هرچی از هم کمتر یادگاری داشته باشیم، برا هممون بهتره.

در جعبه را باز می‌کند و دستبند مرجان را به فریبه می‌دهد.

### فریبا

چیزی جا نگذاشتی؟

### مرضیه

خیلی گشتم، تموم شب‌هایی که اینجا بودم.

نه. پیداش نمی‌کنم انگار. دیدمش چندباری. ترسید. ترسیدم ازش. انگار به نبودنش عادت کردم.

«عادت» رو که دارم دروغ می‌گم. ولی دیگه صبر همه تموم شده. باید برم.

(سکوت)

### مرضیه

گورکن‌های رو که دیدم، گفتم شاید آقا بزرگ مرده.

### فریبا

ولی آقا بزرگ بهتره. خیلی بهتره. انگار هیچ وقت زخم خرچنگی نبوده.

### مرضیه

پس تو برای کی انقدر گریه کردی که زیر چشم‌هات سیاه شدن؟

### فریبا

اشک‌هام به خاطر قصه‌ایه که بالاخره تموم شده.

(سکوت)

«چه گریستن، چه طوفان؟»

خاموش شبی است. هر چه تنهاست.»<sup>۲</sup>

مرضیه سرش را برمی‌گرداند و تلاش می‌کند جلوی گریه‌اش را بگیرد. به سختی نفس می‌کشد. در هوا و زیر چشمان‌اش فوت می‌کند، تا جلوی گریه‌اش را بگیرد.

### مرضیه

(با صدایی لرزان و چشمانی پر از اشک)  
فکر می‌کردم خواب دیدم. ترسیده بودم. گفتم  
همه‌اش خوابه. همه‌ی ماها همیشه تو  
خوابیم. مگه نه؟ مگه همه‌اش خواب نیست؟ از  
اون اولش که با یک درد شروع می‌شه و بعدش  
که همه‌اش درده...  
... بعدش که همه‌اش درده و هیچ هیچ دردیش  
آروم نمی‌شه. مگه همه‌اش خواب نیست؟ مگه  
همه‌اش کابوس نیست؟ مگه هی  
چشم‌هامون رو نمی‌بندیم و هی باز نمی‌کنیم و  
هی از یه کابوس نمی‌رییم تو یه کابوس دیگه؟  
هر صبحی که خورشید می‌زنه به خودم می‌گم،  
دوباره کو تا باز شب شه. می‌خوام از این کابوسی  
که چشم‌هام رو توش باز کردم، برگردم به  
کابوس همیشگیم. به اون عادت کردم، تحمل  
کابوس‌های جدید رو ندارم.

### فریبا

فکر کن هنوز شبه. نیمه‌شب دیروز، همه‌جا  
تاریکه.

همه‌جا تاریک می‌شود.

### فریبا (ادامه)

ماها نیومدیم و تو هنوز توی همون کابوس  
دیشبتی و داری برای همیشه از اینجا می‌ری. با  
یک کابوس کم‌تر.

### مرضیه

(با گریه)

---

نه، نه...

نه، نه، نه، نه...

نه... .

مرضیه به زانو می افتاد و برای اولین بار شروع به گریه می کند. اشک از چشمان مرضیه به زمین می افتد.

در حالی که در اتاق پذیرایی و یک فضای مسقف هستیم، به آرامی باران می گیرد. باران شدیدتر می شود و همه جا را پر می کند. مرضیه گریه می کند و همزمان از سقف به شدت باران می بارد... باران آرام تر می شود.

صورت مرضیه با نور شمع کوچکی روشن می شود، نور شمع در چشمانش برق می زند.

پسرک با شمع کوچکی نزدیک می شود. بالای سر خاک محسن می ایستد. انگار ساعت ها از دفن محسن در وسط خانه گذشته است. روی خاک کمی خیس است. پر از گل های تازه است و تعداد زیادی شمع نیم سوخته روشن است.

### پسرک

خانم اجازه! ما هم خیلی گریه کردیم. دلمون برا  
آقا محسن خیلی تنگ شده.

### مرضیه

*بجگی های محسن هم درست شبیه تو بود.*

*نور که می خورد توی چشم هاش، مثل تو، یک  
چشم اش رو می بست.*

### پسرک

آقا محسن گفت بقیه دروغ میگن. شما قرار  
نیست برید. گفت قراره یک نمایش جدید  
باهامون کار کنید. اسمش هم «خرچنگه».

در سکوت نیمه شب، صدای قدم ها مرضیه (کودک) که روی دالان های چوبی راه می رود شنیده می شود.

### مرضیه

صدای راه رفتنش. تو هم می شنوی؟

### پسرک

آره. نمی خوایید برید پیشش؟

**مرضیه**

دارن دروغ می‌گن. کسی که باید بره من  
نیستم...

CONTINUED :

۳۶.

**داخلی. دالان - شب**

مرضیه از پله بالا می‌رود. صدای پای راه رفتن مرضیه (کودک) را می‌شنود. آرام و به جست‌وجوی صدا در راهروهای دالان دالان خانه راه می‌رود.

زمین راهرو نم‌گرفته و خیس است و جای پاهای برهنه‌ی مرضیه (کودک) روی زمین و در دالان‌های خانه مشخص است.

مرضیه، مرضیه (کودک) را می‌بیند، در راهرویی که در اتاق آقا در انتهای آن مشخص است. در حالی که مرضیه (کودک) خودش را کامل خیس کرده، دستش به دیوار است و آب از شلوارش شره می‌کند.

در اتاق باز است، نور داخل اتاق، سالن تاریک را روشن کرده است. سایه‌ی بلند آقا از لای در دیده می‌شود.

مرضیه (کودک) تلاش می‌کند با دستانش صدای جغد در بیاورد. صدای آرام جغد شنیده می‌شود.

**آقا بزرگ**

مرضیه، عزیزم...

بیا بابا جان... بیا اینجا...

مرضیه (کودک) آرام به سمت آقا قدم بر می‌دارد...

**مرضیه**

(با التماس)

مرضیه...

مرضیه (کودک) می‌ایستد کمی سرش به سمت مرضیه برمی‌گردد...

**مرضیه (ادامه)**

نرو.

(سکوت به اندازه‌ی تمام سال‌های سیاه شده)

ن... نرو. بیا اینجا. بیا... پیش من...

## آقا بزرگ

مرضیه. دخترم...

هر دو مرضیه شروع می‌کنند به هوووو کشیدن. از صدای هوووو در اتاق آقا بسته می‌شود. سایه‌ی سیاه آقا محو می‌شود. مرضیه (کودک) برمی‌گردد، مرضیه نزدیک‌تر می‌شود و با تمام وجود درآغوشش می‌گیرد.

CONTINUED :

### ۳۷. داخلی. دالان - شب

مرضیه بر می‌گردد، نیم نگاهی به آسمان می‌کند.

رو به دوربین و در حالی که مرضیه (کودک) را در آغوش دارد شروع به راه رفتن و دور شدن می‌کند. با صدایی آرام، یک آوای نامفهوم محلی را برای خودش و برای مرضیه (کودک) می‌خواند. چون زخمه‌های چنگ، سیاه و بی پایان.

#### مرضیه

(زیر لب نوای لالایی را زمزمه می‌کند)

LaLa... Laaa... Laaa . . . aaaa...

MmMm... Mmmm... Mmmm . . . mmmm...

MmMm... Mmmm... Mmmm . . . Mmmm...

MmMm... Mmmm... Mmmm . . . mmmm...

مرضیه زیر لب می‌خواند. نوایی غمگین شبیه به نغمه‌های یک لالایی محلی است. از دالانی به دالانی دیگر می‌رود، دالان‌ها بی انتها و بی پایان‌اند. شبیه به جهان بی پایان است، اما تمام می‌شود.

همه جا سیاه و فقط نور کم‌رنگی روی مرضیه و مرضیه (کودک) است. تیتراژ شروع می‌شود، تا مردم باور کنند، همه چیز تمام است، اما همچنان مرضیه با مرضیه‌ای در آغوش، خانه را دوره می‌کند.

پایان.